

نشریه اینترنتی جنبش سوسیالیستی
نشریه سازمان سوسیالیست های ایران - سوسیالیست های طرفدار راه مصدق

www.ois-iran.com
socialistha@ois-iran.com



رفسنجانی

خائنی که از نو باید شناخت

نگاهی به کتاب خاطرات هاشمی رفسنجانی با عنوان
«عبور از بحران»

نویسنده

علی اصغر حاج سید جواد

تایپ و تنظیم و چاپ

به همت و بازی نکتز مهرا و سهراب

بهار ۱۳۹۰

تاریخ انتشار در سایت سازمان سوسیالیست های ایران در روز چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۸ مه ۲۰۱۱

به عنوان مقدمه

ما به آقای دکتر حاج سید جوادی پیشنهاد کرده بودیم مقدمه ای برای این زمان، بر این جزوه بنویسند؛ و ایشان به جای مقدمه که معمولاً باید کوتاه باشد، تکمله ای بر جزوه نوشته اند که با توجه به اینکه یازده سال از نوشتن آن جزوه گذشته است و در این مدت بسیار اتفاقات در ایران رخ نموده است، نوشتن این صفحات جدید که اشاره به بسیاری از این اتفاقات دارد، هم لازم است و هم خواندنی و جالب؛ و به یقین این تکمله، آن بحث و محتوای جزوه را تکمیل می کند.

سطری چند بر حال و هوای روباهی که در تله افتاد.

«کمان حادثه را عاقبت بود قوسی»

علی اصغر حاج سیدجوادی

یازده سال از نگارش این نوشته زیر عنوان «خانگی که از نو باید شناخت» و 29 سال از نگارش خاطرات رفسنجانی زیر عنوان «عبور از بحران» می گذرد. این نوشته نگاهی را دربر می گیرد که هاشمی رفسنجانی در اولین کتاب خاطرات خود صادقانه و صمیمانه چهره از پرده سیاه خیانت و جنایت خود نسبت به یکی از باشکوهترین جهش های انقلابی مردم ایران به سوی آزادی و عدالت اجتماعی بر میدارد. صادقانه و صمیمانه گفتیم، زیرا آن گونه که تحلیل خاطرات روزانه او از فروردین 1360 مورد تأمل قرار می گیرد، عرصه مصاف تسویه و تصفیه حساب دیرینه دشمنان بیداری مردم ایران است که از چند سال پیش در قالب دین و دولت، و سپس در کنار شرکای استثمار بیگانه، راه را بر پیشگامان بهروزی و ترقیخواهی مردم ایران بسته بودند. عرصه دشمنی با آزادی در نتیجه 25 سال استبداد مطلق سلطنت پس از کودتای مرداد 1332 در جهت درهم آمیختن دین و دولت در قالب نظام سیاسی حکومت و حاکمیت برای طلبه های سابق مدرسه فیضیه قم آنچنان مساعد شده بود که حتی مهندس بازرگان و جمع همگامان مذهبی او در نهضت آزادی را هم که قبل از انقلاب باگذر از درون مبارزه با رژیم پلیسی پهلوی و زندانهای او از یاران جلیس و مونس اخوندهای طرفدار خمینی بودند، به مرتبه «لیبرال و مخالف حکومت اسلامی» سوق دادند. به عبارت دیگر، این خود یکی از ترفندهای شگفت انگیز تاریخ دوران انقلاب ضد سلطنت است؛ که چگونه فرهنگ لغات رایج در ادبیات سیاسی حزب توده با حضور کیاتوری و یاران از سفر

برگشته کمونیست او با زبان طرفداران فقه شیعی و حکومت فقیه ممزوج و هماهنگ می شود. رفسنجانی خود ردپائی از این همزیبائی را که سپس باتوجه به مصاحبه آخوند خسروشاهی در مقام معاونت وزارت ارشاد (به مجله اعتماد ملی به عنوان 30 خاطره، نوروز 1388 رجوع کنید) به همکاری و همدستی دو جناح راست فقهائی و چپ کمونیستی تبدیل می شود، این چنین افشا می کند:

«شب در جلسه و عاظم تهران در مسجد شهید مطهری (مسجد سپهسالار) شرکت کردم. حدود 50 نفر بودند. جلسه خوبی بود. درباره اهمیت انقلاب اسلامی و این که برای اولین بار حکومت اسلامی شیعی براساس ولایت فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام به وجود آمده و ریشه اختلافات ما با «لیبرال»ها همین جاست که آنها فقه و ولایت فقیه را قبول ندارند؛ و پس از تدوین قانون اساسی درگیری های جدی شروع شد، نمونه هایی از اظهارات بنی صدر و بازرگان را نقل کردم...»

عجبا از چرخش روزگار که حلقه رفسنجانی کنار خمینی را چگونه نورسیدگان از روسیه شوروی و دنباله روهای داخلی آنها در حمله به مخالفان حاکمیت مطلقه فقیه را در یک صف مشترک و در یک زمان مشترک نشاندد!! و کار به جایی می رسد که رفسنجانی همان تهمت را به بازرگان و بنی صدر می زند که کیانوری در مقام به اصطلاح چپ داخلی او. اما این قضیه سر دراز دارد که مجال ذکر آن فرصتی دیگر می طلبد؛ به همین خلاصه بسنده می کنم که سابقه این مشارکت و موافقت به دورانی باز می گردد که به دو پایه فرهنگ فرسوده و لبریز از مشارکت دین و دولت چندین صد ساله ایران، پایه های تازه نفس و حریص و متجاوز استعمارگران روس و انگلیس از قرن نوزدهم اضافه می شود؛ و کار مشارکت این مثلث شوم برضدیت با آزادی و بیداری مردم ایران از آن روزگار بدانجائی می رسد که امروز مشاهده می کنیم.

اما امروز فرصت تجدید چاپ این رساله را که تاریخ نشر آن به 11 سال پیش یا دی ماه 1378 (فوریه 2000) برمیگردد؛ از این رو غنیمت می شماریم تا نگاهی به وضع و حال کنونی کسی بیندازیم که به قول او، طرفداران ولایت فقیه بحران عبور از مشکلات برای رسیدن به قله قدرت را از سر گذرانده اند و هنگامی دست به قلم برای نوشتن خاطرات خود می برد (اول فروردین 1360) که بیش از سه ماه برای تصرف آخرین قله قدرت دولتی یعنی خلع بنی صدر از ریاست جمهوری (که زمینه آن در غائله 14 اسفند ماه 1358 در زمین ورزش دانشگاه تهران فراهم شده بود) باقی نمانده است.

در وضع و حال کنونی، رفسنجانی کسی است که دو بار دوره چهار ساله ریاست مجلس شورای اسلامی و دو بار دوره چهار ساله ریاست جمهوری را از سرگذرانده است؛ و پس از آن ریاست مجمع تشخیص مصلحت و سرانجام ریاست مجلس خبرگان را نیز توأم بر عهده دارد. عضویت در شورای انقلاب از آغاز تأسیس آن شورا و فرماندهی و قائم مقامی کل نیروهای مسلح دوران جنگ 8 ساله با عراق و بسیاری از مشاغل رسمی و غیررسمی، از جمله محورهای کارساز و مداخله گرانه بی حد و مرزی است که مؤثرترین عامل نفوذ در کیفیت مداخله های خمینی بود. مشاهده تصویر جلسات مجلس خبرگان پس از فوت خمینی برای تعیین رهبر که چگونه رفسنجانی با جعل حدیثی از قول خمینی بدون ارائه هیچگونه نوشته و با نمایش تصویری از او که حاکی از اظهار نظر خمینی به نفع خامنه ای باشد، خامنه ای را به رهبری رساند، خود نمونه ای از انعکاس نفوذ و قدرت مداخله رفسنجانی در اداره همه جانبه امور جمهوری اسلامی است.

اما آنچنان که از کتاب خاطرات عبور از بحران مستفاد و در تحلیل راقم این سطور شکافته می شود، در آغاز حرکت برای تسخیر قدرت و حکومت، خمینی به عنوان رهبر انقلاب در سن 79

سالگی از تبعید باز می‌گردند، در حالی که در مغز او از رهبری سیاسی و مدیریت اجتماعی و اقتصادی مملکتی که به طوفان شورش و نافرمانی و انقلاب بی‌در و پیکر گرفتار شده بود، چیزی جز ولایت فقیه - آنگونه که در تقریرهایش در نجف گفته و نوشته بود- وجود نداشت. او رهبری نبود که نظیر رهبران انقلابی سنتی و یا ژنرال‌های کودتاجی امریکای لاتین یا افسران آفریقانی بازمانده از دوران استعمار اروپا، خود مستقیماً پشت میز فرماندهی و زمامداری مملکت بنشینند و با تجربه مطلوبی از سوابق به امور سیاسی و اداری قادر به مآل اندیشی در حل مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور باشد. به همین جهت همانگونه که در این رساله مورد تحلیل قرار گرفته است، در قدم اول و درزمینه همین نارسائی و ناتوانی در پایگاه رهبری و فرماندهی حاکمیت، به ناچار مهندس مهدی بازرگان و رفقای او را به کمک طلبید که هم مذهبی بودند و هم مخالف استبداد سلطنتی و هم دارای سوابق معتبر در مبارزه سیاسی و تحمل عواقب آن. همچنین به نسبتی غیر قابل مقایسه با آخوندهای طرفدار خمینی، دارای اعتبار و جاهت مردمی. آنها به تحصیلات جدید دانشگاهی و تخصص در رشته‌های مختلف اداری و فنی مجهز و مجرب بودند؛ و به این جهات دولت موقت انقلاب به فرمان او و با اتکا به تکلیف شرعی!! (که معلوم نبود این تکلیف شرعی را چه مقامی به او تفویض کرده بود؟) به ریاست مهندس بازرگان همراه رفقای او تشکیل شد.

اما این دولت موقت و به اصطلاح «کارشناس» در امور مدیریت و ساماندهی حاکمیت قانون، از آغاز غیر از حزب توده و گروه‌های چپ به اصطلاح کمونیستی و مدعیان حقوق قومی و روشنفکران حکومت دینی، رقبا و دشمنان دوستانه‌ای خطرناکی هم در کنار خود داشت که چه در شورای انقلاب و چه در حریم رابطه با خمینی، خود به سان دولتی مستقل و با نفوذ و تشنه قدرت و دسترسی به غنایم، در رتق و فتق امور کشور چه در سیاست داخلی و سیاست خارجی و چه در امور اداری و نظامی و انتظامی و قضائی و تقنینی، به طور مستقیم و غیر مستقیم مداخله و در کار دولت منصوب خمینی کارشکنی می‌کردند. در رأس آن رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و همکوتان یا طلبه‌های سابق فیضیه قم و حوزه‌های مذهبی و همپای آنها هیئت مؤتلفه و بازاریان و انجمن‌های ریز و درشت پیرامون آنها قرار داشتند.

در این جا که از خمینی و گروه پیروان آخوند او نظیر منتظری و مطهری و بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و بسیاری دیگر از آخوندهای صاحب مقام در رژیم اسلامی به عنوان طلبه‌های سابق مدرسه فیضیه قم نام می‌بریم به این مناسبت نمی‌توان از ضربه مهلک و ویرانگری که رضا شاه پس از رسیدن به مقام سلطنت بر پیکر بیداری و فرهنگ شکفته سیاسی اجتماعی و مخصوصاً در بخش آموزش و پرورش ایران زد ناگفته بگذریم. زیرا همین طلبه‌های سابق مدرسه فیضیه قم بودند که نخست با حمایت استاد خود خمینی دولت موقت و بی تجربه در سیاست و محافظه کار را از صحنه اخراج کردند و سپس با تکیه بر عوام‌فریبی دینی و اعمال خشونت و سرکوب با حکومت و حاکمیت مطلقه خود زمینه رشد و پیشرفت دانشجویان سابق انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت نظیر احمدی نژاد و همدستان افراط‌گرای ضد آزادی و دموکراسی او را در این انجمن تا رسیدن به مقام ریاست جمهوری و وزارت و وکالت و مقامات کلیدی دولت نهم و دهم فراهم کردند. اما ریشه تاریخی این واپسگرانی سد ساله مردم ایران از نهضت آزادیخواهی و عدالت‌طلبی انقلاب مشروطیت تا انقلاب ضد استبداد سلطنتی بهمن 1357 که به چنگ رندان ولایت مطلقه ضد آزادیخواهی افتاد، به روزگاری برمی‌گردد که رضا شاه دست قشر آخوند را از مداخله در امور سیاسی قطع کرد، اما سرنوشت آنها و حوزه‌های درس دینی و روابط شرعی آنها را با مراسم و مناسک عبادی و تکالیف مذهبی مردم عموماً و با اهل بازار و کسبه و تجار خصوصاً به دست آنها رها کرد. از این جهت در دوران سلطنت رضا شاه و پسرش محمدرضا شاه، در حقیقت

در نظام آموزش و پرورش کشور دوبخش جداگانه و بیگانه از هم وجود داشت که عبارت بود اول، بخش رسمی آموزش و پرورش جدید در مدارس ابتدائی و متوسطه و عالی دولتی، و دوم بخش غیر رسمی مذهبی و دینی در حوزه ها و حجره های مساجد که برخی از آنها به مدرسه فیضیه قم یا مدرسه مروی و مدرسه سپهسالار در تهران و سایر نقاط کشور معروف شده بودند. برنامه این دوبخش نظام تعلیمات دینی و آموزش علوم جدید از یکدیگر متمایز و مستقل بود.

در بخش دولتی و رسمی، علوم جدید رایج مورد نیاز دانش مدیریت اداری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشور تدریس میشد؛ و در بخش غیر رسمی، علوم دینی و زبان عربی از صرف و نحو و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و منطق سنتی رایج و باقی مانده از سدها سال سنت درس مکتبی یا به اصطلاح اروپائی، «اسکولاستیک» تدریس میشد که رابطه ای با نیازهای متحول زندگی و تغییرات دائمی روابط اجتماعی جوامع جدید و زمان حاضر نداشت. حتی در این حوزه ها از دروسی نظیر تاریخ و جغرافیا، یعنی علم به رابطه انسان با زمین و زمان هم خبری نبود. اما چشم پوشی رضا شاه و جانشین او در آگاهی از وضعی که در پرورش و آموزش اندیشه و تعقل و تفکر جوانانی که مخصوصاً از دهات و روستاهای دور و نزدیک کشور پا به این حوزه ها می گذارند، بی مصلحت نبود. زیرا حکومت استبدادی نه اینکه به رشد اندیشه انتقادی و تعالی فکر و تعقل جامعه و نسلهای جوان آن میانه ای ندارد، بلکه به شدت و باخشونت نیز، دشمن بیداری و رشد و تعالی اندیشه انتقادی و تحرک سرشت و طبیعت جستجوطلب جامعه است. به همین جهت است که در دوران استبداد مطلقه رضا شاه و جانشین او، خطر رسمی و سیاست اساسی دولت در بخش آموزش و پرورش رسمی کشور نیز در همین جهت کشیده شده بود. در این بخش از مدارس جدید از ابتدائی تا متوسطه و عالی نیز در کلاسهای درس، رابطه معلم و شاگرد، تکلم و گفتار یکسویه بود. مخصوصاً در کلاسهای تاریخ و دانش اجتماعی حتی در دانشگاه ها، قاعده بر گفتن معلم و استاد، و شنیدن شاگرد و دانشجو بود. در این کلاسها، جنب و جوشی از تحرک ذهن شاگردان و پرسش و پاسخ، بدون تحکم معلم و ترس شاگرد وجود نداشت. زیرا راه و قاعده در نظام استبداد و مطلقه در حوزه دانش و فن و تعلیمات علمی و فنی در مدارس، تأمین کارشناس و کادرهای مورد نیاز دولت در شاخه های مختلف نهادهای اداری و فنی است. در این نظامها دولت مستبد، از اندیشمند و متفکر منتقد و کارشناس و استاد و مهندس و معلم و مدیر، خواهان نظر مستقل و انتقادی و مصلحتجویانه او نیست؛ بلکه خواستار اجرای سیاست و نظری است که مأمور تدارک و اجرای آن شده است.

هدف از ذکر این مقدمه طرح این واقعیت بود که شاید سیر تاریخی عروج و صعود دولت شبه فاشیستی احمدی نژاد یا دانشجویان سابق دانشگاه علم و صنعت، از فکر و قلم برخی از دست اندرکاران پژو و هشهای تاریخ معاصر ما پنهان مانده باشد که چگونه و چرا و از چه راه یک گروه دانشجوی سابق برکشیده از نظام آموزش و پرورش سلطنت پهلوی و انجمنی از انجمنهای متعدد اسلامی دانشکده های دوران پهلوی در کنار گروه ها و انجمنها و احزاب مختلف چپ و راست و معتدل ممنوع و مجاز مذهبی و غیرمذهبی و چپ و چریک مجاهد و ملی مذهبی و... دوران قبل و پس از انقلاب؛ و از بالای سر آنها بی سر و صدا و پاورچین پاورچین، از درون دنیای پر از جنایت و فساد و توطئه و فریب و دروغ دستگاه رهبری آخوندها به رهبری بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای و دیگر اهل عمام و مکلاهای باریش و بدون کراوات دانشگاهی و بازاری، به بالاترین مراتب قدرت و ریاست نهادهای اداری و سیاسی و اقتصادی رسیدند؟ و چگونه گروهی که ذهنیت و تفکر انتقادی آنها از جنبه خرافه پرستی دینی و توده گرایی و عوامفریبی سیاسی (اما در محیط

به اصطلاح دانشگاهی مدرن) به طور مستقیم به مدرسه حقانی مصباح یزدی و گروه صاحب‌الزمانی حجتیه میرسد؟ اما آنچه در این میانه از تأمل و عبرت‌انگیزی نباید مخفی بماند این است که این دانشجویان سابق انجمن اسلامی دانشگاهی که در تداول ایام پس از انقلاب از رهگذر پاسداری و بسیجی به عنوان مدافعان انقلاب از پله‌های فرمانداری و استانداری و فرماندهی پاک کردن مناطق ضد انقلاب کردستان و آذربایجان! بادهست‌های خونین صعود کردند، از آغاز به صورت ابزار و آلت دست محور فرماندهی اصلی قدرت یعنی خمینی در رأس، و بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و امثال حسن آیت از رهبران حزب جمهوری اسلامی به حریم تابعان چشم و گوش بسته خط امام و ولایت فقیه درآمدند.

سپس در تداول سیر تکاملی جریان رقابت و قاعده حذف خودی از ناخودی در درون گروه‌ها و دسته‌ها و افراد نظام ولایت فقیه، آنها و وسائل اولیه عملیات اجرایی رهبران روحانی! بخش فعاله و فرصتطلب‌تر و زیرک‌تر آن یعنی دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت با صعود گام به گام، پله‌های زیرین قدرت و درکنار رهبران اصلی و سرانجام از بالای سر آنها و از روی شانه‌های آنها به بالاترین مراحل قدرت و حساسترین مراکز سیاسی و اداری و اقتصادی و نظامی و انتظامی رسیدند. به عبارت دیگر، با اندکی تأمل در ریشه تاریخی این وضع به این نتیجه می‌رسیم که چگونه در نظام دو چهره در فرهنگ و آموزش و پرورش دوران سلطنت رضا شاه و پسرش، سیاست رسمی دولت در آموزش و پرورش با وجود مدارس جدید و برنامه‌های درسی آن، در حوزه‌های درس و در حبره‌های طلبه‌های مذهبی نفوذ نکرد. در این بخش نقطه حرکت طلاب حوزه‌های درس و در حبره‌های طلبه‌های مذهبی، غالباً از روستاها یا قشرهای فقیر شهرهای پیرامون حوزه بود. اما پای مذهب از مدارس جدید از دوره ابتدائی تا متوسطه و عالی هرگز بریده نشد. زیرا هیچ قدرت استبدادی و مخصوصاً در پیوند با استثمار بیگانه، خواهان تضعیف ایمان مذهبی حقا تا آن سوی مرز تعصب افراطی در میان توده‌های مردم نیست. به همین جهت بود که در رد رساله «اسرار هزار ساله» نوشته علی اکبر حکمی زاده، با وجود اینکه خود از طلبه‌های حوزه قم بود اما در سال 1322 هنگامی که نسبت به بروز جریان عوام‌فریبی و خرافه پرستی به نام دین و عوام‌زدگی آخوندی اعلام خطر کرد، خمینی در رد آن، رساله کشف الاسرار خود را در همان تاریخ با گستاخی و صراحتی شگفت آور می‌نویسد و پرده اسرار را این چنین پاره کرده و می‌نویسد: «ای بی‌خردان! مملکت دین، بهشت روی زمین است و آن با دست پاک روحانی تأسیس میشود. همین روحانی نیمه جان که شما خارخسکها به نکوهش آن برخاسته‌اید، دولت از این کشور و یا بیشتر را بی‌سر و صدا اداره میکنند؛ و شما خیر ندارید» به همین دلیل با شگفتی می‌بینیم که در دوران محمد رضا شاه و پس از انقلاب 1357 و سقوط سلطنت، رشته نسل جدید طلاب برخاسته از مدارس و حوزه‌های مذهبی در قم و مشهد و سایر شهرها، کسانی نظیر منتظری، رفسنجانی، مطهری، مصباح یزدی، خامنه‌ای، بهشتی، باهنر، خاتمی، مشکینی، جنتی، خزعلی، مهدوی کنی و ده‌ها نفر دیگر، چگونه در صحنه حرکت و جنبش نارضایتی مردم از استبداد سلطنتی، با نسل جدید دانشجویان و اعضای انجمنهای اسلامی دانشگاهها و مدارس نه تنها در ایران حقا در آمریکا و اروپا نظیر یزدیها، خرازیها، ولایتی‌ها، بنی‌صدرها، گنجی‌ها، متکیها، موسوی‌ها، سازگارها، حداد عادلها، رجوبیها، ابریشمچی‌ها، زرکشها، عضدانلوها، طبرزدیها و ده‌ها و سدها دانشجوی دیگر برخاسته از خانواده‌های مذهبی بازار و طبقه متوسط شهری، به هم می‌رسند. دومیها نخست به صورت مرید و ابزار و آلت دست اولی‌ها درمی‌آیند؛ و پس از تأسیس «مملکت دین» طبق پیش‌بینی خمینی در 35 سال پیش از انقلاب و در چرخش و واچرخش رقابتها و اختلافات و کشمکشها و شکافهای عقیدتی و مصلحتی به تدریج از غربال آزمون خودی از ناخودی، تصفیه میشوند. در راه و نیمه راه، برخی با حفظ اعتقادات مذهبی وقتی با اعتقاد به نظام

جمهوری اسلامی منتها به شرط اصلاحات و تعدیل مطلقیت ولایت، از حلقه مدیریت نظام اخراج و یا کناره میگیرند؛ و آشکار و پنهان زبان به مخالفت و انتقاد می‌گشایند؛ و با نظیر غرضیها و رفیق دوستها و... با جمع میلیونها دلار ثروت بادآورده از قبال غنایم و درآمدهای مملکتی به گوشه انزوا و سکوت می‌خزند و در حریم حرمت سوابق خیانتهای خود زندگی میکنند. برخی دیگر در چهار چوب احزاب وابسته به نظام نظیر مشارکتی‌ها و مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب سازندگی، با اتکا به شبکه‌های درونی نظام اعم از پاسداران و دادگاه‌های انقلاب و با عضویت در مجلس شورای اسلامی، تا آخرین قدم با حفظ فاصله‌های مصلحتی اما برخوردار از ریشه‌ها و وابستگیهای خانوادگی و ازدواجهای سیاسی، در صحنه قدرت می‌مانند.

تا تشکیل دولت نهم به ریاست احمدی نژاد در سال 1384 و افتادن قدرت به دست دانشجویان سابق دانشگاه علم و صنعت، ضرباهنگ پیوند این گروه‌ها با نهادهای قدرت به تدریج سبک و سبکتر میشود تا آنجا که دولت نهم و وابستگان آن در بخش پاسداران و نیروهای انتظامی و امنیتی که کار انجام شرم آورترین انتخابات ریاست جمهوری را در دوره دهم به سال 1388 با موفقیت رقم زدند، بلافاصله به همراه بورش و حشیانه به میلیونها معترض به رأیهای سرقت شده خود، همه این گروه‌های به اصطلاح احزاب طرفدار رژیم، ولی مخالف دولت دانشجویان سابق دانشگاه علم و صنعت را نخست به زندان انداختند و سپس به اعتراف و محاکمه و محکومیت کشاندند. نوبت حذف خودی از ناخودی این بار به اقبال بهزاد نیویها و تاجزاده‌ها و آرمینها و گروه اصلاحطلب و مشارکتیهای خاتمی یعنی همراهان همیشه در صحنه قدرت ولایت مطلقه تحمیلی خمینی و شرکا و همکاران جریان مداوم سرکوب و شکنجه و اعدام و غارت و تحمیق و تحقیر مردم ایران رسید. نقشه و طرح اصلی دولت دهم احمدی نژاد و گروه دانشجویان سابق محفل اسلامی دانشگاه علم و صنعت، به دنبال برنامه دولت نهم همین گروه، با اتکاء به ریشه طولانی سوابق خود در سپاه پاسداران و بسیج و حلقه‌های امنیتی وابسته به آن، در حذف تدریجی و گام به گام نهادهای رژیم ولایت و متولیان مؤسس آن بود. با اجرای نمایشها و تبلیغات توخالی میراث تاریخی و فرهنگی و ملی ایران به کارگردانی کسانی نظیر مشائی و تبدیل ولایت مطلقه به نظامی شبه فاشیستی با داعیه‌های ضد اسرانیلی و ضد امریکائی به عنوان یک قدرت برتر منطقه. اگر به خاطر بیاوریم که احمدی نژاد در جلسات تلویزیونی مناظره با داوطلبان شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سال 1388، یعنی موسوی و کروبی، به اداره کنندگان جلسات در پاسخ به ایرادات آنها گفت: شما باید به من وقتی اضافه بر وقتی که برای ما تعیین شده است بدهید. زیرا من تنها با این آقایان طرف نیستم، طرف دیگری هم در مقابل من وجود دارد که اینها نیستند. او در ابتدا اسمی از «طرف دیگر» نبرد، اما میدانست که طرف دیگر رقیب اصلی مخالف او رفسنجانی است. زیرا در جریان دفاع از خود و برنامه دولتش، در حمله به آقا زاده‌ها و سوء استفاده آنان در ثروت اندوزی و فساد به اتکای پدران بانفوذ و صاحب قدرتش در معاملات عمومی و خصوصی و تصدی سازمانهای مالی و اقتصادی چیزی فروگذار نکرد. احمدی نژاد رقیب بازبزرگ اصلی مخالف خود را از قبل و در مدت چهار سال ریاست جمهوری شناخته بود. زیرا رفسنجانی با غریزه ذاتی خود خطر ادامه قدرتمنداری گروه دانشجویان سابق محفل اسلامی دانشگاه علم و صنعت را که در گرد احمدی نژاد حلقه زده بودند، نه فقط وضع خود و دفاع از موقع سیاسی و ثروتهای اندوخته خود و خانواده اش، بلکه برای حفظ و ادامه نظام ولایت فقیه احساس کرده بود. رفسنجانی برخلاف خامنه‌ای و سایر آخوندهائی که از برکت خمینی و خواب خرگوشی گروه‌های ملی مذهبی و توده‌ای و چریکی و آزادیخواهان ترقیخواه و مهمتر از همه با فریب توده‌ها از بالای منبرها به مسند و حکومت و حاکمیت رسیده بودند، تفاوت میان هدف و وسیله را می‌شناخت. او میدانست که وسیله

اگر نخواهد خود را با موقعیت هدف هماهنگ کند، نه فقط خود بلکه هدف را نیز به همراه خود به نابودی می کشاند. رفسنجانی از نتیجه نفرت انگیز ریاست جمهوری چهار ساله احمدی نژاد و شرکای او، به ضعف و فتوری که در ارکان هدف یعنی نظام ولایت مطلقه که او خود از پایه گذاران نخستین آن بود پی برده بود و میدانست که ادامه ریاست جمهوری احمدی نژاد برای چهار سال دیگر که وسیله اداره هدف، یعنی نظام ولایت مطلقه است، به نتیجه ای جز انهدام هدف و به خطر افتادن موقعیت حال و آینده او نخواهد رسید. نامه سرگشاده رفسنجانی به خامنه ای و هشدار او نسبت به خطری که خستگی و بیزاری مردم از وضع کنونی فشارها و سرکوبها و تجاوزهای روزانه مرزهای امنیتی و بسیجی و گشت پاسداران برای مردم و جوانان و زنان به وجود آمده است؛ و تقارن انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با انتخابات ریاست جمهوری ایران و پیشنهاد مذاکرات بدون شرط از سوی «باراک اوباما» با ایران - برخلاف سیاست جرج بوش - خود دلیل آشکاری بود که او لا احمدی نژاد و همدستانش شکنندگی موقعیت خود را در انتخابات احساس کنند؛ و ثانیاً مردم خسته و بیزار از احمدی نژاد و خشونت‌های بیشرمانه نیروهای امنیتی و انتظامی و گشت‌های آزاردهنده و تحقیرکننده پاسداران، به شکستگی پیوند همیشگی بین رهبر و رفسنجانی - یا دوحلقه جدائی ناپذیر قدرت و ولایت مطلقه - پی ببرند. زیرا رفسنجانی یک بار با پایان پر از رسوائی و ننگ و ویرانی جنگ 8 ساله ایران و عراق و رسیدن به ریاست جمهوری از ریاست مجلس شورای اسلامی، کار مست کردن اندکی از فشار مطلقیت ولایت را برگردن مردم خسته و فرسوده از جنگ و خشونت پلیسی، با به راه انداختن تبلیغات نوسازی و جلب عناصر ملایم و طرفدار ترمیم و خرابیهای ناشی از جنگ و جلب سرمایه های خارجی و ترمیم روابط خارجی، تجربه کرده بود. و از این رو همچنان در راه حفظ نظام ولایت با هماهنگ کردن وسایل و ابزار حاکمیت آن که بالمال به نفع موقعیت و حفظ مرکزیت نفوذ مؤثر او در ارکان حکومت بود، گام بر می داشتند. اما رفسنجانی با تمام زیرکی و موقعشناسی خود، در صحنه رقابت و همچشمی و جدال دائمی در درون پرتلاطم نیروهای مداخله گر نظام، تاب تحمل ریاست جمهوری خاتمی را نداشت و نظیر سلف و از گون شده خود از سلطنت، قوانین حقیقی اما پنهان و متحرک درون جامعه را که درست در جهت مخالف قوانین ضد تاریخی و لایتنیر ولایت مطلقه در حرکت و تلاطم بود نشناخت. شاه قادر به شناخت این حقیقت نبود که بخت استمرار نهاد سلطنت استبدادی، جز در تسلیم به اجرای اصلاحات از بالا نیست. و راه همراهی و حمایت از اصلاحات از بالا جز عدول و صرف نظر کردن از خودسری و خودمحوری در قدرت و حکومت نمی باشد. اما او با ادامه حکومت خودسرانه پلیسی، راه اصلاحات از بالا را که جز به دست اصلاحگران مخالف با فساد و تبعیض میسر نمی شود مسدود کرد. و به دست خود راه انقلاب و شورش را بروی مردمی گشود که هرگونه تجربه ای در آزمونهای جامعه مدنی و قواعد تعامل و تحمل اندیشه انتقادی را به روی آنها بسته بود. رفسنجانی و همفکرانش نیز به جای حمایت از خاتمی که طرفدار قانونمندی و اصلاحات بدون خشونت و گام به گام از بالا و گسستن تدریجی مطلقیت با انجام اصلاحات بود، به مخالفت با او و کارشکنی در استفاده او از وسائل قانونی نهادهای حکومتی برخاستند.

از آنجائی که خود صحنه زورآزمائی و رقابت علنی را با رأی بیسابقه خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری باسوابق ممتد در تولید و باز تولید خیانت، جنایت، فساد، خشونت، تحقیر و تحمیق ولایت مطلقه باخته بودند، در واقع راه عبور دانشجویان محفل اسلامی دانشگاه علم و صنعت را به بالاترین پله های قدرت گشودند. یعنی راه آنهایی را هموار کردند که پله پله زیر سایه رفسنجانی و خامنه ای و متولیان و پایه گذاران اولیه ولایت و همبستگی با بهشتی و حزب جمهوری اسلامی و حلقه مصباح یزدی و رسیدن به مقامات دولتی از فرمانداری و استانداری تا

فرماندهی در جبهه های جنگ، تا پاکسازی مناطق ناآرام یعنی شرکت در کشتار و شکنجه مخالفان در کسوت بسیجی و پاسداران را با صبر و حوصله در صحنه قدرت خزیدند. راه همانهایی که در نقاب انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت، تیغ دشمنی بر روی دیگر انجمنهای اسلامی دانشکده های دانشگاه تهران نظیر طبرزدی ها کشیدند. و کار فریبکاری و خدعه و نیرنگ را در سازشکاری و شراکت در خیانت و جنایت امران اولیة خود نظیر رفسنجانی به جانی رساندند که طبرزدی در مصاحبه با مجله اعتماد ملی در تابستان 1388 می گوید: «نمی دانم چه گذشته است که احمدی نژاد دانشجوی عضو انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت، بدون تصدی مقام وزارت، از شهرداری تهران به رئیس جمهوری میرسد؛ و من دانشجوی عضو انجمن اسلامی تحکیم و حدت به زندان میروم؟» شاید پاسخ این پرسش را باید در همان نوشته ای گرفت که در مجله اعتماد ملی در بازشناسی هویت احمدی نژاد می نویسد: «در سال 1354 بود که محمود احمدی نژاد به دانشگاه علم و صنعت رفت تا به تحصیل در رشته عمران بپردازد. اما او برای دو دهه (یعنی بیست سال!) در همان دانشگاه باقی ماند تا دکترای خود را از همانجا بگیرد...»

می بینیم که ارزش علمی تحصیل کسی که 20 سال در دانشگاه پرسیه میزند چگونه ارزشی است. به عبارت دیگر، برای احمدی نژاد نظیر رفیق دانشجوی دیگرش صادق محصولی، در مدت 20 سال دانشگاه علم و صنعت و انجمن اسلامی آن پایگاه پرتاب خود به سوی فرمانداری و استانداری و پاسداری و بسیجی و پاکسازی و یا به عبارت دیگر، وسیله اجرای سیاست خشونت و خیانت و تحکیم قدرت استبدادی نظام مطلقه ولایت در تار و پود ساختار سیاسی و اداری و اقتصادی و نظامی و انتظامی آن بوده است. احمدی نژاد و رفقایش هر چند گاه یک بار، با مرخصی از خدمت رسمی، به پایگاه اصلی خود یعنی دانشگاه علم و صنعت برای تکمیل به اصطلاح تحصیلات عالی باز می گشتند و پس از رفع خستگی و ادامه اخلال و خرابکاری در کار سازمان دانشجویی تحکیم و حدت، زیر عنوان دانشجویی، بار دیگر به خدمت اصلی خود که راه پیمائی به سوی هدف قدرت بود، باز می گشتند. در مصاحبه با مجله اعتماد ملی (خرداد 1388) صادق محصولی رفیق و همگام همیشگی احمدی نژاد از دانشگاه علم و صنعت و وزیر کشور در انتخابات 1388 تا تشکیل دولت دهم به ریاست جمهوری احمدی نژاد، خود پرده از رابطه محفل اسلامی علم و صنعت با متولیان و ولایت فقیه اینگونه برمی دارد و میگوید: «در زمان ورود من به دانشگاه در سال 1356 آقای احمدی نژاد و از دوستان نظیر آقای ثمره هاشمی و برقی در انجمن اسلامی فعال بودند. آنها جزو سران انجمن اسلامی محسوب میشدند. به طور نمونه آقای مجتبی ثمره هاشمی امام جماعت کل دانشگاه بود. بعد از انقلاب (بهمن 1357) بیشتر استاتنها در اختیار نیروهای نهضت آزادی بود. لذا از دانشجویان دانشگاه علم و صنعت گروههایی تشکیل دادیم و مسئولیتهای متفاوتی در تمام نقاط کشور به عهده گرفتیم؛ که آن زمان بنده به عنوان فرماندار ارومیه انتخاب شدم. آقای احمدی نژاد به فرمانداری ماکو رفتند. آقای ثمره هاشمی به عنوان معاون استاندار آذربایجان غربی در مرداد 1359 حکم گرفتند. بعضی از دوستان دانشگاهی ما به آذربایجان غربی آمدند... من فرماندار ارومیه بودم تا آنکه موضوع پاکسازی مناطق مرزی آلوده به ضد انقلاب که در مناطق کردنشین قرار داشتند پیش آمد و من به عنوان معاون سیاسی استانداری انتخاب شدم. آقای احمدی نژاد از فرمانداری ماکو به فرمانداری خوی منتقل شد. در واقع چون جنگ شروع شده بود، برنامه ما این بود که به استانها برویم و به سامان دادن اوضاع کمک کنیم. آن زمان به خاطر نیاز جنگ و سپاه که در واقع اولویت به حضور سپاه بود، حاضر شدم به آنجا بروم و از مهمترین کارهای ما پاکسازی مناطق کردنشین همچون ارومیه، خوی، ماکو، مهاباد، پیرانشهر، سردشت و بوکان بود. آقای احمدی نژاد مسئول مهندسی رزمی و لشکر 6 و تیره

پاسداران بود! حضور ایشان در عملیات فتح را به خاطر داریم. زیرا قرار بود در آن عملیات از دو محور به دشمن حمله شود که متأسفانه عملیات خوب پیش نرفت...»

می بینیم که آقای صادق محصولی به گفته خود از سال 1356 به عنوان دانشجوی به دانشگاه علم و صنعت می‌رود و به احمدی نژاد و ثمره هاشمی و دیگران در انجمن اسلامی می‌پیوندد و تا سال 1359 که ثمره هاشمی به معاونت استانداری و محصولی و احمدی نژاد به فرمانداری ارومیه و ماکو منصوب میشوند. حال این پرسش برای ما مطرح می‌شود؛ در چه شرایطی و در حمایت چه کسانی ممکن است یک گروه بچه دانشجوی تازه به دانشگاه رفته که هنوز مشغول تحصیلند، در مدتی کمتر از سه سال پس از دیپلم از انجمنهای اسلامی دانشگاه به فرمانداری و استانداری و فرماندهی زرهی در جبهه‌ها و مسئولیت پاکسازی با قتل و کشتار مخالفان ولایت مطلقه فقیه در مناطق کردنشین میرسند؟ اما همچنین به مدت 20 سال به عنوان دانشجوی دانشگاه علم و صنعت تا اخذ دیپلم دکترا و مهندسی باقی می‌مانند؟! به پاسخ به این پرسش جز با توجه و تأمل در خاطرات رفسنجانی در کتاب «عبور از بحران» و مطالعه این خاطرات و نگاه به بازیگریهای او و سایر دستیاران و شاگردان مدرسه فیضیه به رهبری خمینی از جنایات و خیانتهای آنها برضد آزادی‌های سیاسی و عدالت اجتماعی مردم ایران نمی‌توان رسید. هنگامی که این سطور به نگارش درمی‌آید، زمانی است که 18 ماه یعنی یک سال و نیم از عمر دولت دهم با ارتکاب رسواترین و واضحترین تقلبهای مرسوم انتخاباتی می‌گذرد. اما این رسوائی و عکس العمل منفی و بهت آور جهانی آنچنان بود که نخست سقف نظام ولایت مطلقه با طرفداری خامنه‌ای از انتخاب احمدی نژاد برای همیشه ترک برداشت و سپس بانگ رعدآسای خیزش و اعتراض میلیونها رأی دهنده که آراشان به تصدی مستقیم رفیق دانشجوی احمدی نژاد یعنی صادق محصولی وزیر کشور دولت نهم و دستیارانش به سرقت رفته بود، چنان سهمگین و شکننده بود که برای احمدی نژاد و همدستان و همقطاران او در سپاه و بسیج و بازوهای امنیتی اش راهی جز ارتکاب و حشی‌ترین و سبانه‌ترین تجاوز جسمی و روحی به مردم ناراضی و بخصوص به جوانان و دانشجویان چشمگین و زنان و دختران دانشجوی در زندانها و مخفی گاههای شکنجه و تجاوز باقی نگذاشت. در نتیجه، سناریو و طرحی که محفل دانشجویان سابق دانشگاه علم و صنعت یا احمدی نژاد و دستیاران سپاهی و بسیجی و امنیتی او برای 4 سال دوم ریاست جمهوری و حاکمیت خود ترسیم کرده بودند، با ادامه مقاومت مردم و پایداری نامزدهائی که پیروزیشان در انتخابات محرز شده بود، با وجود ادامه توحش و بربریت و تجاوز روزانه نهادهای سرکوب، به شکست انجامید. تا امروز که این سطور نوشته میشود، جنگ بین آخرین گروه‌های بازمانده از میراث نخستین «حذف خودی از ناخودی» در نظام ولایت مطلقه فقیه، در محور احمدی نژاد در آن سو، و در محور رفسنجانی با حفظ فواصل دور و نزدیک در هدفها از سوی دیگر، ادامه دارد. اما رابطه قدرت در این صحنه نبرد برای بودن و نبودن آنچنان است که هنوز احمدی نژاد و گروه مسلط و نهادهای امنیتی و قضائی و انتظامی او قادر به برچیدن یک شبه بساط مخالفان خود حتا با تکیه بر پشتیبانی رهبر - که عملاً به آلت دست پسر و شرکای او تبدیل شده است- نیستند و هنوز رفسنجانی باتکیه بر سوابق ممتد خود از آغاز انقلاب با هسته‌های نخستین پاسداران نظیر رفیق دوست و شمخانی و رضائی و ... و با استفاده از نارضایتی محافل سنتی مذهبی و بازاری و تنگنای روزافزون دولت احمدی نژاد در مقابله با مشکلات خود در روابط خارجی و تهی شدن خزانه دولت احمدی نژاد هم از کارشناسان راهگشا و مشکل گشا، و هم از درآمدهای مداوم نفت و گاز، از خط مستقیم مستقیم مسقط مناصون مانده است.

تیزتر شدن روز به روز اشتهای مزدوران و چماق کشان و نوکیسه های تازه به دوران رسیده سپاه و بسیج و امنیتی و خیل انبوه مذاحان و حقوق بگیران رسمی طلاب و مدرسین حوزه ها برای بلعیدن هرچه بیشتر خزانه مملکت، خود از مهمترین موانعی است که دولت احمدی نژاد و سیله ای برای ارضای آن و به دست آوردن فرصتی برای اجرای کودتای تمام عیار شبه فاشیستی خود ندارد. به این جهت رفسنجانی همچنان در انتظار فرصت در جهت دفع وسیله یعنی راندن احمدی نژاد از صحنه نجات هدف یعنی نظام ولایت اسلامی با تعدیل مطلقیت آن به هدف تشفی خاطر خسته و فرسوده و ناراضی مردم با تقدیم دارونی مسکن و مخدر همراه با همان زبان محیلانه و عوامفریب هیشگی خویش است. زیرا او به خاطر دارد که مردم ایران با استفاده از یک حق قانونی به سوی صندوقهای رأی و انتخاب نامزد مورد نظر خود رفتند، نه برای براندازی نظام ولایت فقیه. رفسنجانی نیز با ابراز مخفی و آشکار حمایت از موسوی و با احساس خطر ادامه حکومت احمدی نژاد در همین راه قدم برمیداشت. آنکه بر این تمایل مردم و رفسنجانی مهر باطل زد، خامنه ای در مقام رهبر و در اعلام پشتیبانی از احمدی نژاد بود. اما همین عمل در خرداد 1388، خود گامی بزرگ در برگرداندن برگی از تاریخ تحول تازه در انقلاب بهمن 1357 بود. اکنون صفحه ای که گشوده شده است به هر سو که کشیده شود دیگر به صفحه ورق خورده قبلی باز نمی گردد. آقای رفسنجانی اکنون در گاز انبر سرنوشتی که خود از پایه گذاران و معماران آن بود گرفتار شده است. زیرا به قول معروف، آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت. مردم ایران یک بار در دوران شاه به اصلاحات از بالا بدون خشونت راضی بودند و دولت دکتر امینی را که اصلاحگرانی محافظه کار و قانون شناس و آگاه بر دنیای سنتی دین و تجدد خواهی عرفی ایرانیان بود، به امید اصلاحات و تعدیل فساد و اختناق پلیسی پس از کودتای 28 مرداد 1332 پذیرا شدند. اما شاه طالب اصلاحات از بالا و تعدیل خودمداری و خودپرستی خویش نبود. به این جهت، با کنار گذاشتن امینی از نخست وزیری، آخرین فرصت حفظ نظام سلطنت را از دست داد (با آنکه مردم امینی را عاقد تحمیل قرارداد کنسرسیوم نفت و ابطال حق مردم ایران بر ملی شدن نفت میدانستند). رفسنجانی و شرکای او یک بار دیگر پس از گذشت بیش از نیم قرن - از سقوط رضا شاه تا سقوط محمد رضا شاه و انقلاب - و تا انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در سال 1376، بار دیگر با مخالفت با پیشرفت اصلاحات بدون خشونت از بالا، امید مردم را به یأس و سرخوردگی تبدیل کردند. مردم نفرت زده از خشونت بار دیگر به امید اصلاحات بدون خشونت از بالا، به سوی صندوق های رأی رفتند، اما این بار تقدیر تاریخی چندین سدساله ایران که در پیوند دین قشری و دولت استبدادی سرشته شده بود، برای همیشه گسسته شد. در انقلاب بهمن 1357 سلطنت استبدادی و ازگون شد؛ اما حلقه استبداد مطلقه آن به حلقه دیگر تاریخی خود یعنی دین قشری آنچنان متصل شد که در نظام ولایت مطلقه فقیه، خمینی در یک دست قرآن و در دست دیگر چماق و اسلحه بر مسند قدرت نشست. البته مسندی که جز با اتکا به خشونت و فساد و زندان و اعدام و شکنجه و اختناق و به مراتب وحشی تر از همزاد معدوم خود به علاوه تبلیغاتی لبریز از خرافه گویی و عوامفریبی و تاریک اندیشی و انحصار جاهلیت، نمی تواند برپا بماند. ولی با تقلبهای وحشیانه و آن سوی اخلاق و اصول بشری در انتخابات 1388 پرونده دو قشر یا دو نهاد طفیلی و مخرب فرهنگ و عقلانیت و پیشرفت جسمی و روحی مردم ایران، یعنی درباریان و دینمداران بسته میشود. قابل تأمل و شگفتی است که در انقلاب بهمن 1357 دو شاخه ظاهراً متضاد نظام آموزش و فرهنگ رسمی و دانشگاهی و نظام آموزش و فرهنگ غیر رسمی و دینی چگونه در کنار یکدیگر قرار می گیرند و یکی نخست در پوشش دانشجویان انجمنهای اسلامی در نقش مأمور و مجری اوامر سیاست بخش متولیان دینی کمربه خدمت در استحکام ساختارهای سرکوب و تجاوز و فساد و غارت و اختناق به نفع متولیان ولایت مطلقه می بندد و به تدریج از نقش مأمور با

ایفای کامل نقش مجری تجاوز به حقوق مردم، به مرحله امر و صاحب مسند و مقام وزارت و ریاست جمهوری صورت می‌گیرد.

اینها، یعنی احمدی نژادها، محصولیها، ولایتی ها، مشکینی ها، مشائی ها و قبل از آنان یزدی ها و بنی صدرها و حبیبی ها و سدها و سدها نفر دیگر از این دست، همان جوانانی هستند که دوران تحصیل در مرحله ابتدائی و متوسطه و دانشجویی را تا تعطیل کردن دانشگاه به دست خود و به اراده رفسنجانی ها و بهشتی ها و خامنه ای ها، در نظام آموزش رسمی و سلطنت محمد رضا شاه نظیر پدرانشان در دوران سلطنت رضا شاه طی کرده اند.

به عبارت دیگر همانگونه که استبداد رضا شاه و جانشین اش راه رسیدن آخوندها را به قدرت هموار کردند، شگفتا که آخوندها نیز با ولایت مطلقه خود، راه عبور دانشجویان انجمنهای اسلامی دانشگاهها را عموماً و دانشجویان سابق دانشگاه علم و صنعت را خصوصاً، بر روی برقراری نظام شبه فاشیستی و فرهنگ خرافه پرستی حجتیه و سلفیستهای طالبانی گشودند. اگرچه رفسنجانی همچنان در کمین استفاده از تنگناهای عمیقی نشسته که راه عبور راهزنان حقوق مردم را در نولت احمدی نژاد سد کرده است تا بار دیگر به عنوان داور وسط به میانگیری و لحیمکاری اوراق ورشکسته نظام ولایت وارد گود شود تا اگر حتا موفق به نجات نظام ولایت مطلقه نشود، حداقل موجودیت خود را از خطر دستگیری و زندان و اعتراف و مصادره ثروت‌های بادآورده از چنگ احمدی نژاد یعنی دست پروردگان و برکشیدگان خود نجات دهد. اما پرسشی که هنوز پس از گذشت 32 سال از انقلاب بهمن 1357 بی پاسخ مانده است به خواستاران آزادی و عدالت و دموکراسی و مخالفان تبعیض جنسی و قومی و نژادی و مذهبی برمی گردد که پس از سقوط نظام ولایت مطلقه، تاریخ اندیشان دینی به دنبال واژگون شدن سلطنت استبدادی برای صحنه شفاف و رها شده از ملعنات چندین سدها پیوند دین و دولت، چه پاسخی دارند؟ آیا با تأمل در تجربه های دردناک گذشته، باید به استقبال تکرار فاجعه ای رفت که از پس یک دوره پراکندگی و نفاق و خصومت و هرج و مرج و نابسامانی و ناامنی اجتماعی و تنگناهای اقتصادی بار دیگر قلدر و زورگوی دیگری به بهانه تأمین امنیت و نان برای همه، برفضای بی صاحب قدرت و خلاء ناشی از نقصان عقلانیت و خرد جمعی جامعه مسلط شود و بر ما و فرزندان و نسلهای جوان ما همان بگذرد که با وعده های امنیت و تجددطلبی خود برپدران ما گذرانند؟ اگر مخالفان ولایت مطلقه و آزادیخواهان عدالت‌طلب از چپ و راست و ملی و مذهبی قبول کنند که پس از سد و اندی سال از نگارش قانون اساسی مشروطیت هنوز هیچ یک از اصول پیش بینی شده حقوق و آزادیهای مردم در این قانون به تحقق نرسیده است؛ و هنوز جامعه ما از انتخاب آزاد و از اجتماع آزاد و از مطبوعات آزاد و وسائل جمعی مستقل و از انجمنها و اصناف مسئول حمایت از حقوق زحمتکشان و برابری حقیقی و حقوقی برای زنان محروم است، بنابراین جز تشکل و تجمع و یکپارچگی نیروهای مردم؛ جز تکیه به مردم و اتحاد و اتفاق در هدفها و آرمانهای مشترک به دست نیامده، چه چاره ی دیگری وجود دارد؟ چاره ای اگر وجود دارد در عبور از مصلحت خود به نفع مصلحت مردم و در خروج از جهان حقیر خودسالاری به جهان بزرگ مردمسالاری است.

علی اصغر حاج سید جوادی
دی ماه 1389 دسامبر 2010

نگاهی به کتاب خاطرات علی اکبر هاشمی رفسنجانی زیر عنوان

«عبور از بحران»

علی اصغر حاج سیدجوادی

درحیرتم که اکنون که آقای رفسنجانی به عنوان قهرمان نجات غریق وارد معركة انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی شده است، چرا نویسندگان و مفسران مطبوعات مستقل داخل، مح او را در زمین خود او یعنی در کتاب خاطراتش به نام «عبور از بحران یا کارنامه و خاطرات» نمی گیرند.

او اکنون در سخنرانی ها و مصاحبه های خود و منجمله در مراسم نماز جمعه روز 19 آذرماه 1378، تعهد به رعایت اعتدال و پرهیز از انحصارطلبی در سیاست و احترام به همه جریاتها را اصل اساسی در تاریخ زندگی سیاسی خود می شمارد. اما او با قلم خود در کتاب خاطراتش براین ادعا مهر باطل می زند. او خود با صراحت جریان زیر پا گذاشتن همه زمینه های اعتدال و میانه روی و بی صبری و بی طاقتی برای در انحصار در آوردن قدرت و حکومت مطلقه به قیمت سرکوب گرایش های معتدل مذهبی- سیاسی و تملک انحصاری قدرت در مقام ریاست مجلس، ریاست جمهوری و ریاست مجمع تشخیص مصلحت و اکنون در فعالیت برای ورود به مجلس و نشستن مجدد بر کرسی ریاست مجلس شورای اسلامی را نشان می دهد. و من در حیرتم که چگونه مطالب این کتاب و این همه دلیل و مدرکی که از نیات پلید خود و همدستانش در امحاء آرمان های انقلاب و استقرار نظام استبداد مطلقه ارانه می دهد، از چشم نویسندگان و فرهیختگان و مبارزان قدیم و جدید راه آزادی و آزادگی مردم ایران پنهان مانده است؟

قبل از آنکه دلایل و مدارک دشمنی و ضدیت رفسنجانی و همدستان او را با اعتدال و میانه روی، و حرص و طمع و بی صبری آنها را در تملک انحصاری و مطلق قدرت و حکومت پس از انقلاب بهمن 1357 از زبان و قلم او بشنویم و بخوانیم، لازم است در کلیترین صورت، تصویری از ترکیب عناصر و گرایش های مذهبی نی که در کنار خمینی در تأسیس نظام جمهوری اسلامی شرکت داشتند و در قالب دولت موقت و شورای انقلاب در صف اول کارگزاران این نظام مقامات اصلی اش را اشغال کردند، ترسیم کنیم.

در کلی ترین صورت، دو طیف از فعالان مذهبی- سیاسی مخالف رژیم شاه در تأسیس نظام جمهوری اسلامی، با خمینی همکاری کردند؛ اینها چه در پاریس و چه در تهران از مشاوران اصلی او در رتق و فتق امور انقلاب و اداره چرخ های دولت و حکومت بودند.

گروه اول از این دو طیف، عبارت بود از آخوندها یا به اصطلاح خودشان روحانیت که چه در لباس ظاهر یعنی عبا و عمامه، و چه در لباس باطن یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت، در قالب دولت و حکومت با یکدیگر هم‌رأی و هم‌عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین افراد این گروه به خمینی و فرزندش احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و باهنر بود.

گروه دوم از این دو طیف، عبارت بود از گروه مذهبی، که نه از حوزه بود و نه در کسوت به اصطلاح روحانیت. این طیف قبل از انقلاب، و همچنان مدت قلیلی پس از انقلاب، ملبس به کت و شلوار و کفش و کراوات بودند؛ نظیر تمام گروه‌های فن‌سالار یا تکنوکرات و سایر مردم کوچک و بازار مملکت. در سابقه سیاسی و فعالیت اجتماعی آن‌ها خط و نشانی از تمایل به ادغام دین و دولت در یکدیگر و برقراری احکام شریعت و تشکیل جمهوری اسلامی به صورتی که خمینی در فورمول «نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» خود مطرح کرده بود وجود نداشت. این طیف برخلاف آخوندها یا به اصطلاح خودشان روحانیون، در مشی و شیوه سیاسی اسلامیت و فقهت نیز یک پارچه نبود. این طیف را سازمان‌هایی نظیر نهضت آزادی و جاما و جنبش مسلمانان مبارز نمایندگی می‌کردند که برجسته‌ترین افراد آن مهندس مهدی بازرگان و دکتر ساسی و دکتر پیمان بودند. شادروان آیت الله طالقانی در این میان یک استثنا بود؛ یعنی در حالی که در ظاهر ملبس به لباس طیف نخست بود، اما در باطن به شیوه تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود. در این طیف افرادی مانند بنی صدر و قطب زاده و بسیاری دیگر وجود داشتند که با تمایلات مذهبی و خارج از گروه‌های سیاسی ذکر شده، در سال‌های قبل از انقلاب از خارج و داخل با خمینی رابطه داشتند؛ و بعد از انقلاب نیز نظیر دو طیف دیگر، در کنار خمینی مقامات مهم نظام جمهوری اسلامی را اشغال کردند.

خصوصیات و مشخصات این دو طیف را بر حسب لباس و سابقه تحصیلات و حضور در ترکیب اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه و منابع و مآخذ تغذیه اندیشه سیاسی- اجتماعی می‌توان در کلی‌ترین تصویر، به صورت زیر ترسیم کرد.

طیف اول طرفدار اسلام فقهاتی به شیوه ولایت مستقیم بر حکومت، یا حکومت مذهبی با هدف اجرای احکام شریعت و جایگزینی نظام شرعی به جای نظام عرفی بود. این طیف خود را صاحب انقلاب و بانی انقلاب می‌دانست و در نتیجه مانیفست و بیانیته‌ای برای حکومت جز تقریرات خمینی در نجف در زمینه ولایت فقیه نمی‌شناخت. طبیعی است که شیوه تحقق این نظام را در برابر مخالفان و دگراندیشان جز در مفهوم این فورمول نمی‌توان بیان کرد که «هرکس که با ما نیست، برماست»

بنابراین، با این زبان نه شوخی می‌توان کرد و نه با آن می‌توان به گفتگو و معامله نشست. این طیف خود را در رأس و خمینی را بنیانگذار انقلاب می‌دانست؛ و در نتیجه، حکومت و قدرت را از مقوله تملک شرعی بر غنائم به حساب می‌آورد که جانی برای تقسیم آن بادیگران باقی نمی‌گذاشت. به تبع این ایقان و اعتقاد، زبان این طیف در کارزار سیاست و حکومت و مملکت‌داری و رو به روشن شدن با مردم عادی عموماً، و بامخالفان و دگراندیشان خود خصوصاً، زبانی خشن و مهاجم و پر از کینه و شقاوت و آستی‌ناپذیر درآمد.

اما طیف دوم با گرایشهای مذهبی، به سابقه اندیشه اجتماعی و تجربه سیاسی خود، باخسونت و تهاجم و انحصارگرایی مخالف بود؛ با فرهنگ گفت و شنود سیاسی آشنائی داشت؛ به مشکلات حکومت و خواست‌های مردم و حقوق اجتماعی و سیاسی آن‌ها آگاهی داشت و به قوانین و قواعد توسعه سیاسی و دشواری‌های توسعه اقتصادی و ضرورت دخالت مردم در فضای زندگی عمومی

واقف بود. این طیف در مجموع سوابق زندگی سیاسی و اجتماعی خود، ریشه در جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق داشت. بنابراین نه اینکه با ولایت مطلقه فقیه مخالف بود، بلکه اصولاً مبارزه این طیف با همه گونه تنوع در سلیقه و نگرش با رژیم شاه، مبارزه با ولایت مطلقه او بود.

باتوجه به این تقسیم بندی در ترکیب افراد و گروه‌هایی که در راه تأسیس نظام جمهوری اسلامی چه در ماههای قبل از انقلاب و چه پس از انقلاب، در کنار خمینی بودند و در کلیه امور سیاسی مورد مشورت او قرار می گرفتند و به اراده و تصویب او پایگاه های اصلی قدرت و حکومت را اشغال می کردند، می توانیم به این نتیجه برسیم که در کلی ترین تصور، این افراد و گروه ها به دو طیف تقسیم می شدند که در عین رابطه با یکدیگر و سوابق طولانی آشنائی و همکاری در مبارزه سیاسی، در اصول و مبانی فلسفه قدرت و اندیشه حکومت و اخلاق سیاسی و منشها و دیدگاه های اجتماعی، با یکدیگر اختلاف داشتند. این دو طیف یعنی طیف آخوند یا به اصطلاح روحانی، به علت خاستگاه و مواضع طبقاتی و محدودیت شدید تربیت فکری و عقلی، نه تنها از ضروریات تاریخی تحول و رابطه ناگسستنی توسعه جامعه با توسعه شخصیت افراد جامعه نا آگاه بود، بلکه اصولاً به خاطر همین جهل و انزوا و گسستگی طولانی از جهان واقعیات، با هرگونه تحول و تجدد معرفتی و عقلی و مادی و معنوی مخالف بود. اما طیف مقابل در اندیشه و عقلانیت خود، دین را مخالف تجدد و تحول، و تجدد و تحول را مخالف با دیانت نمی دانست. طیف آخوندها فرهنگ تجدد و مدرنیته را از بیخ و بن به عنوان ضدیت با دین اسلام از سوی دشمنان غربی طرد می کردند. اما طیف دوم با تقلید از تجدد مخالف بودند و در هماهنگ کردن اصل تجدد با سنت های مذهبی و بومی هیچگونه تعارضی با دین نمی دیدند. این دو بینش و نگرش در عین اختلاف باهم، در دوران استبداد مطلقه شاه، به خاطر مبارزه مشترک با رژیم مستبد، در همزیستی به سر می بردند. همانگونه که طیف بازاریهای مذهبی در نقش حلقه اتصال این مبارزه با هر دو طیف آخوندها و مذهبی های غیر آخوند در ارتباط دائم بودند. در آن دوران، قدرت در دست دیگری بود و همچنین در فضای اختناق، مجالی برای برخورد اندیشه ها و جدال بینشهای متفاوت از هم در زمینه مسائل و اصول دین نبود. حتی با پرائتزی که دکتر شریعتی در ایجاد فاصله بین شیعه علوی و شیعه صفوی علیه سلطه آخوندیسم بر اسلام باز کرد، ارتباط و همکاری بین دو طیف به اصطلاح روحانیت با مذهبیهون غیر آخوند در مبارزه مشترک با رژیم شاه قطع نشد؛ مخصوصاً گروه نهضت آزادی و فرهنگ شاخص مذهبی رهبرش مهندس بازرگان، در استمرار این رابطه و همزیستی سهم بزرگی برعهده داشت. مطهری با شناسائی عمیق خود به معارف اسلامی و طائفاتی با فرهنگ خجسته تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب خود، از محورهای اصلی این رابطه بودند. اما هنگامی که پای قدرت به میان آمد، داستان دگرگونه گشت؛ آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت.

وقتی انقلاب چیره شد، به خاطر حضور سهمناک و کوبنده خمینی در صحنه سیاست ایران و جاذبه عظیم او در میان توده های از قفس آزاد شده و تبدیل مساجد و معابر به مراکز و عطف و تبلیغ و جوش و خروش آخوندها، و عبور و مرور بدون وقفه آنان از پشت بلندگوها و امواج رادیو و صفحه های تلویزیون، پرده غلبتی از اسلام و اسلامیت بر پیکر انقلاب بهمین 1357 پوشیده شد. به این ترتیب صورت مسئله شکل و صورت و سیرت نظام آینده ایران نوشته می شود. رهبر انقلاب نظیر همه رهبران اسطوره ای انقلابها، از درون سالها غیبت و غربت و تبعید، با لباس روحانیت و در کسوت مجتهد اعظم جامع الشرایط به میان مردم خود بازگشت. مردمی که در 25 سال قبل یعنی در کودتای 28 مرداد 1332 شاه فراری، بنای حکومت قانونی و ضد استبدادی دکتر مصدق

و جنبش رهانی از استعمار او را بر سر آنها ویران کرده بود و چیزی از جامعه مننی جز توسل به مذهب و تابوی نفوذ ناپذیر آن برایشان باقی نگذاشته بود.

به این ترتیب، از همه آثار و ظواهر شکل‌گیری و زاویه بندی شیوه رهبری در زمینه تأسیس و تشکیل نظام سیاسی آینده کشور، چنین برمی آمد که در این قلعه سنگی ساخته شده از مصالح قرون وسطانی، راه ورود برافرازد و گروه‌های غیرمذهبی و مخالف حکومت دینی و طرفدار دموکراسی و حاکمیت مردمی از قبل بسته شده است. زیرا قبل از ورود آقا به تهران، نطفه این نظام در لباس اسلامی و به صورت تشکیل شورای انقلاب از طیف آخوندها و مذهبپون غیر آخوند بسته شده بود.

با رفتن مهندس بازرگان به پاریس و حضور دکتر یزدی و بنی صدر و قطبیزاده در کنار خمینی و رفت و برگشت‌های شتاب زده منتظری و بهشتی و دیگر آخوندهای دست اندرکار شورای انقلاب متشکل از اعضای دو طیف اصلی حاکمیت، آینده ایران پا به عرصه وجود گذاشت. آنچنان که مهندس سبحانی در مصاحبه خود در «راه فردا» به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب می گوید:

«مطهری در بازگشت از پاریس به ملاقات او که تازه از زندان آزاد شده بود آمد و گفت شما با تصویب امام به عضویت شورای انقلاب دعوت شده اید» در تشکیل دولت موقت نیز همانطور که مهندس بازرگان در کتاب «دولت موقت از تشکیل تا استعفا» می نویسد، بنا بر آن شد که اعتبار نامزدهای وزارت به معرفی مهندس بازرگان در حضور خمینی با شرکت مطهری، رفسنجانی و بهشتی و اردبیلی و ... به شرط تأیید و تصویب حضار، مورد قبول خمینی قرار گیرد؛ و چنین شد. بنابراین چه در شورای انقلاب و چه در دولت موقت، حضور و رضایت و تأیید دو طیف تأمین شده بود و حتی دو رکن از ارکان اساسی دادگستری مملکت یعنی ریاست دیوان عالی کشور و دادستانی آن، برخلاف قول و قراری که در قانون گذاشته شده بود، به دو نفر از فعالان طرفدار اسلام فقهاتی یعنی بهشتی و موسوی اردبیلی واگذار شد و از قول شیخ علی تهرانی که گفت وقتی به امام گفتم آیا این دو انتصاب برخلاف قانون نبود؟ او جواب داد بر خلاف قانون بود اما برخلاف شرع نبود.

باز هم در کلی ترین تصویر از وقایع مربوط به تحول رابطه بین این دو طیف، می توان گفت که از ابتدای تشکیل دولت موقت به ریاست مهندس بازرگان و شرکت اغلب اعضای نهضت آزادی در دولت، اختلاف نظر و رقابت و نفاق و کارشکنی طیف آخوندها و طرفداران اسلام فقهاتی و نظریه ولایت فقیه علیه طیف مذهبی‌های جمهوریخواه و تکنوکرات‌های طرفدار حکومت قانون که اداره کشور را در چهارچوب هیئت وزیران در اختیار داشتند شروع شد. نکته تاریخی مهم در مرحله آغاز تأسیس نظام جمهوری اسلامی این است که طیف آخوندها و در رأس آن خمینی برای اداره امور در هم گسسته دولت و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت، به طیف مذهبی‌های غیر آخوند محتاج بود. زیرا قشر آخوند نسبت به سیاست اداری و گردش امور مملکت بی اطلاع و بیگانه بود و جز درسهای حوزوی و اداره مجالس روضه خوانی و عزاداری تجربه دیگری نداشت. اما قشر غیر مذهبی با تجربه در تحصیلات اداری و اقتصادی و فنی و حقوقی و پزشکی و غیره، و همچنین با تجربه عملی در زمینه رشته‌های اختصاصی خود در بخش دولتی و خصوصی، خواه ناخواه در صف مقدم مدیریت امور اداری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشور قرار می گرفت. قشر رهبری آخوند به مهلتی نیاز داشت تا با استفاده از نفوذ خود در خمینی و نفوذ و جاذبه مذهبی و روحانی در توده‌ها و با تکیه بر انسجام و اتحاد درونی خود از طرفی، و تسلط

بر مساجد و مجامع مذهبی بازار و رادیو و تلویزیون از طرف دیگر، هم خود را از درگیری با مسائل روزانه امور سازمانها و وزارتخانه های مملکت که هیچگونه اطلاعی در زمینه های فنی و اداری آن نداشت، خلاص کند و هم با تکیه بر بازوهای فشار خود در مجامع مذهبی بازار و محلات و ادارات دولتی، با دست باز با اشغال مواضع مهم اداری و شرکت در تأسیس نهادهای تازه امنیتی و انتظامی، نفوذ خود را هر روز بیش از پیش در تار و پود نظام سیاسی نوپای کشور بگستراند و راه را برای اشغال تمامی اهرم های قدرت هموار کند. به این ترتیب بود که کار اغتشاش و هرج و مرج امور کشور را به استعانت و کمک غیر عمدی جناحهای تازه از بند رسته انقلابی، چریکهای چپ و مذهبی مجاهد به جایی رساندند که مهندس بازرگان رئیس خوش باور و ساده دل دولت موقت را به اقرار به عجز و ناتوانی خود در مهار کردن امور کشور از راه اعتدال و قانونمندی و ادار نمود و با زبانی فصیح و عاری از هرگونه معما اعتراف کرد که: «ما خیال می کردیم باران می آید، اما با سیل رو به رو شده ایم»

نکته دیگر تاریخی که باید در اصل مسئله رهبری انقلاب و اداره امور کشور پیش از فروپاشی نظام خودکامه پادشاهی منظور داشت این است که خمینی در ورود به تهران، هفتاد و نه سال داشت. چه از نظر کیولت سن و چه از نظر بیگانگی مطلق نسبت به امر کشورداری و دور بودن از کشور، چه در دوران تبعید؛ و دور بودن از مسائل پیچیده ی اداری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت در تمامی مدت عمر، قادر نبود که خود رأساً نظیر همه رهبران انقلابی تاریخ و حتا همه کودتاچیان دوران جدید، به طور مستقیم در پشت میز اداره کشور بنشینند و با اتکاء به تجربه مستمر گذشته خود و یا آشنائی به وضع و سابقه فعالان سیاسی و مدیران سابقه دار امور اداری و اقتصادی و سیاسی مهار امور کشور را در دست بگیرد و در تصمیمگیری های نهائی مثبت و منفی مربوط به مسائل بحرانی و حاد از تاثیر نفوذ و دخالت ضد و نقیض اطرافیان خود که مبتنی بر منافع فردی و جناحی است برکنار بماند. این ضعف عظیم در ماهیت رهبری انقلاب و تعلق تمام او به مکتب طرفداران ولایت فقیه و کینه و خصومت دیرینه او نسبت به تجدد و روشنگری از دوران شیخ فضل الله نوری با مشروطیت، کار تسلط باند تمامیتخواه قدرت سیاسی را بر امور کشور و غلبه نهائی آنها را بر طیف مذهبیون مخالف خود در داخل دولت و شورای انقلاب آسان نمود.

با این سابقه ذهنی در ذهنیت و اندیشه خمینی نسبت به اسلام و دیانت؛ و با این توهم تاریخی که در انقلاب مشروطه، مشروطهخواهان تجددطلب و قانونگرا حق مشروع خواهان و طرفداران قانون شریعت را پامال کردند، زمینه سوء استفاده طیف فعال آخوند برای طرد اعتدالیون مذهبی به نفع خود و اشغال همه عرصه های قدرت و حکومت فراهم شد. یعنی غیبت رهبر از رهبری مستقیم امور سیاسی و اجتماعی انقلاب، بنای کار را بر رواج دسته بندی و باندبازی و تقسیم و توزیع مراکز خودمختار تصمیمگیری و اجرا در کلیه بخشهای اداری و مالی و اقتصادی و سیاسی و تجاری دولت و مملکت گذاشت. بانیان و مروجین این سیستم، طیف آخوندها بود که دستیاران ورزیده و آماده ای در قشر بازاریان داشتند و طبعاً فضای سیاسی محروم از حضور و نظارت مستقیم و مصمم رهبری با توجه به نفوذ عظیم رهبری و یا توجه به بی اعتنائی و بی اطلاعی او به اصول پیچیده قانونمندی جامعه و علاقه بی چون و چرای او به احکام شریعت و فقدان هرگونه رابطه با قشرهای اجتماعی جامعه، نعمت پربرکتی بود برای تشنگان قدرت و جویندگان ثروت. به این ترتیب وقتی آقای هاشمی رفسنجانی برای نوشتن خاطرات خود دست به قلم می برد، روزگاری است که طیف او یا باند مخالفان اعتدال و طرفداران سرسخت انحصار قدرت، همه پایگاه های قدرت را جز ریاست جمهوری تسخیر کرده اند. یعنی هم مجلس شورای اسلامی و هم

قوة قضائیه و هم دولت و قوة مجریه را به تصرف کامل خود در آورده اند. دولت موقت که از طیف معتدل و افراد سابقه دار در مبارزه نهضت ملی شدن صنعت نفت و سابقه دار در امور اداری و فنی و قضائی و اقتصادی کشور تشکیل شده بود، از صحنه سیاسی طرد شده بود. شورای انقلاب که متشکل از هر دو طیف بود، بدون اعلام انحلال، منحل شده بود. از طیف هواداران و مشاوران خمینی در ایام تبعید و صاحب شغل در مقام وزارت و عضویت در شورای انقلاب، فقط بنی صدر در مقام ریاست جمهوری باقی مانده بود که هرگز در دوران پیش و پس از انقلاب سر سازش و همکاری با دولت موقت مهندس بازرگان و وزرای نهضت آزادی را نداشت. اما سه ماه پس از این که رفسنجانی برای نوشتن خاطرات خود دست به قلم می برد (اول فروردین 1360) بنی صدر نیز در برابر فشار و توطئه های پیاپی باند بهشتی- رفسنجانی- خامنه ای و شرکاء، تاب مقاومت نیاورده و فرار را برقرار ترجیح داد و همراه مسعود رجوی از صحنه کارزار گریخت.

بنابراین، تاریخ نگارش خاطرات رفسنجانی از روزی شروع می شود که سران و قافله سالاران طیف طرفدار ولایت مطلقه قدرت، همه در پایگاه های کلیدی دولت و حکومت جلوس کرده اند. این خاطرات در کتاب «عبور از بحران» از صفحه 31 آغاز می شود و درپانوشت شماره 1 این صفحه به این صورت رفسنجانی خود پرده از رازی برمی دارد که فرانسویها آن را «راز دلک سیرک» می نامند:

«1- در فروردین 1360 آیت الله خامنه ای مشاور نظامی امام خمینی و امام جمعه تهران و نماینده مجلس، آیت الله بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، آیت الله هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی و آیت الله عبدالکریم موسوی اردبیلی دادستان کل کشور بودند» آنچه که در این فیرست ناگفته مانده است، اسم رجانی است که از سرسپردگان است و در آن هنگام نخست وزیر بود. با ذکر این مسئله که باند هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای که بر اکثریت مطلق مجلس شورای اسلامی مسلط بودند، آنچنان با استفاده رئیس جمهوری یعنی بنی صدر از اختیارات قانونی خود برای انتخاب و معرفی نخست وزیر مخالفت کردند تا سرانجام او را به تسلیم در برابر تصمیم خود برای جدا کردن دولت از ریاست جمهوری واداشتند.

روز شنبه اول فروردین 1360، رفسنجانی در اولین سطور خاطرات خود، مجلس عیش و سرور ناشی از عبور از بحران، یعنی تصرف انحصاری قدرت را چنین توصیف می کند که در این توصیف همان طور که درپانوشت شماره 2 این صفحه خواهد آمد، چشم انداز خلق بنی صدر از ریاست جمهوری نیز ترسیم شده است:

«شنبه اول فروردین 1360- 12 جمادی الاول 1401- 21 مارس 1981

2- هنگام تحویل سال، آقایان خامنه ای و موسوی اردبیلی در منزل مهمان من بودند. اتفاقاً سال گذشته هم همین آقایان به اضافه آقای بهشتی مهمان بودند. آقای موسوی اردبیلی از ملاقات صبح دیروزشان با امام صحبت کردند و درباره رسیدگی و محاکمه ی عاملان 14 اسفند دانشگاه حرف زدند... باهم پیامهای نوروزی را شنیدیم؛ پیامهای امام، بنی صدر، رجانی، بهشتی و من... آخر شب، پاسداران خودمان و پاسداران مهمانها به دیدن ما آمدند...» اما در مورد دستور امام برای رسیدگی و محاکمه عاملان 14 اسفند دانشگاه درپانوشت شماره 2 این صفحه مطالب زیر را می خوانیم:

«2- روز پنجشنبه چهارده اسفند 1359 میتینگ به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر محمد مصدق از سوی ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری، در دانشگاه تهران برگزار شد. در این میتینگ، هنگام سخنرانی بنی صدر، موافقان و مخالفان وی به شدت با همدیگر درگیر شدند. به دنبال این درگیری خونین، امام خمینی با صدور حکمی از آیت الله موسوی اردبیلی دادستان کل کشور

خواستند موضوع را با دقت پیگیری کنند و عاملان بلوا را محاکمه نمایند. آیت الله هاشمی رفسنجانی درباره حادثه 14 اسفند گفتند: حادثه دانشگاه در شرایط خاص زمانی که با آن کیفیت به خصوص و حوادثی که در اطراف کشور داشت اتفاق افتاد، یک مسئله ی ساده و تصادفی نیست و مجلس شورای اسلامی یقیناً در این شرایط نمی تواند برخورد سطحی و احساسی با مسئله داشته باشد. مجلس امروز امید مردم است و در نظام جمهوری اسلامی باید پایگاه اعتماد و آرامش خاطر مردم باشد»

این شرح، خود «راز دلقک سیرک» را در جهت اشغال آخرین سنگر قدرت مطلقه و ولایت برملا می کند. امام نیز که جز از روزنه فرزندش احمد و آخوندهای دفتر و مشاورانی نظیر خامنه ای و بهشتی و رفسنجانی و اردبیلی، در دنیا را بر روی خود بسته است و در محضر او دیگر نشانی از مهندس بازرگان و دکتر یزدی و قطبزاده و بنی صدر نیست، حکم صادر میکند و موسوی اردبیلی مأمور اجرا می شود و رفسنجانی خط طرح عدم کفایت بنی صدر را در مجلس شورای اسلامی ترسیم می نماید.

در اینجا راز این معما که چرا رفسنجانی به قول خود، دو سال و سی و هشت روز ماجرای پس از انقلاب را نادیده انگاشته است، برملا می شود. همان طور که در آغاز این نوشته اشاره کردیم، در پیرامون خمینی دوطیف انحصارگرا و اعتدالگرا در تأسیس نظام حکومت و تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت شرکت داشتند. گروهی که هدف غائی و نهائی آنها رسیدن به قدرت مطلقه و انحصاری با توسل به هروسپله و در رأس آن اعمال خشونت و سرکوب و اختناق بود؛ گروهی همدست و متشکل و یک زبان که برای آنها دین اسلام وسیله، و قدرت و حکومت مطلقه هدف بود. گروه دیگر افرادی مذهبی اما اعتدالگرا و مخالف خشونت و آشنا به قانونمندی مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مملکت. اما این گروه برخلاف طیف انحصارگرا، طالب استفاده ابزاری از دین برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود. در این طیف تشکل و هماهنگی و برنامه گفت و شنود با سایر قشرهای مخالف انحصارگرانی و طرفدار حکومت قانون و حاکمیت مردم وجود نداشت؛ ولی رقابت و کارشکنی در کار یکدیگر نیز وجود داشت. نظیر ناسازگاریهای بنی صدر با دولت موقت و بویژه با مهندس بازرگان و گروه نهضت آزادی. به این ترتیب این دو گروه گرچه در تأسیس نظام اسلامی شریک بودند، اما در زمینه فلسفه سیاسی قدرت و حکومت و اخلاق اجتماعی و بینش دینی دارای تفاوتهای بنیادی بودند.

طیف رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و آخوندهائی که در تشکل مجمع روحانیت مبارز گرد آمدند به اضافه شرکای خود در هیئت مؤتلفه اسلامی، خواهان حکومت و ولایت اسلام فقاهتی بودند. طیف مقابل با همه نقائصی که در اندیشه و ذهنیت اجتماعی و سیاسی خود داشتند، با ولایت فقیه و طرد حکومت عرفی و حاکمیت قانون مخالف بودند. به طور خلاصه، دعوی اصلی بین دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی، دعوی بین کفر و دین نبود، بلکه اختلاف اساسی بر سر استبداد و آزادی بود. اینکه رفسنجانی در نوشتن یادداشتها و خاطرات خود دو سال و سی و هشت روز تأخیر دارد و از این تأخیر در مقدمه با حسرت یاد می کند، در واقع طبق مرام و مسلک اخلاقی خود دروغ می گوید. زیرا آن دو سال و اندی شامل آغاز حکومت، و مدتی نیز پس از انقلاب دوران زمینه سازی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای برای هوارکردن محیط تصرف انحصاری ی تمامی اهرم های قدرت و حکومت بود. در این دو سال و اندی رفسنجانی و همدستانش در سه زمینه اساسی برای رسیدن به مقصود نهائی سرگرم کار بودند. از سوئی تلاش برای استقرار و استحکام نفوذ خود در خمینی و هماهنگ کردن تصمیمها و دستورهای او با برنامه های خود؛ و از سوی دیگر

کارشکنی و توطئه دانمی برضد دولت موقت؛ یعنی اهرمی که برای گردش امور آشفتۀ مملکت انقلاب زده، حضور و وجود دو طیف مقابل را ضروری می کرد. اما در نظر باند بهشتی و رفسنجانی، این حضور با همه ضرورتها، جز وسیله و ابزاری موقت برای «عبور از بحران» نبود. و این همان غفلتی است که هرگز برمیپندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادی و دولت موقت، یا به قول خودشان طیف ملی مذهبی هائی که به عنوان تکلیف شرعی صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را وسیله استقرار و تحکیم استبداد مطلقه خمینی و باند بهشتی - رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.

3- اشتغال دائمی این باند برای تحکیم نفوذ خود و اداره سازمانهایی نظیر سپاه و ستادهای مختلف نماز جمعه و سرپرستی مجامع و مساجد و محفل های درونی حوزه و بازار، آنچنان که گردش و نظارت و کنترل امور سیاسی و اجتماعی و اداری مملکت از محور هدفهای مشخص آنان منحرف نشود. به این ترتیب بود که آنها مرحله به مرحله مهره های خود را در رأس سازمان های اساسی مملکت گماشتند. مثلاً کار اداره سازمان راه آهن کشور را با کارشکنی و نشر اکاذیب و تهمت و تحریک، چنان بر مدیرکل ذی صلاحیت آن که از سوی میپندس بازرگان تعیین شده بود تنگ کردند که به ناچار فرار را برقرار ترجیح داد.

به این ترتیب برای هاشمی رفسنجانی که در این مدت در راه هموار کردن زمینه برای رسیدن به حکومت و قدرت خود و شرکایش مشغول توطئه و کارشکنی و فریفتن توده های مردم با بالابردن جو تملق و چاپلوسی از راه رسانه ها بود، هنوز فرصتی برای نوشتن خاطرات وجود نداشت. زیرا او و همدستانش در آن دوران هنوز نه مسندهای قدرت را تصرف کرده بودند و نه شرکای اولیه خود را در تأسیس حکومت از صحنه طرد و حذف کرده بودند. خود او در مقدمه اش بر کتاب «عبور از بحران» با صراحت به این دو نکته اشاره می کند و می گوید: «... در سال 1359 نیز اختلاف و مشاجرات سیاسی داشتیم و بحران سال 60 نتیجه طبیعی همان اختلافات است. تفاوت بین سالهای 59 و 60 در موضعگیری روشنتر امام است که در اثر واضح شدن اهداف دو طرف، اختلاف و یأس ایشان از ایجاد وفاق به وجود آمده بود؛ و کار توضیحی ما نیز تأثیر زیادی در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح داشت. در این مدت، در ملاقاتها و پیامها و نامه ها، بخشی از واقعیت ها را به عرض امام رسانده بودیم»

این چند سطر مقدمه با این که خود حامل پرسشهای زیادی است که در تمامی مطالب کتاب هاشمی برای خواننده بدون جواب می ماند، اما ذهن خواننده کتاب و همچنین اندیشه تاریخ نویسان آینده مسائل انقلاب و تشکیل نظام ولایت مطلقه فقیه را برسر دو نکته اساسی که رفسنجانی از بیان آن به عمد طفره می رود، روشن می سازد.

نکته اول وجود اختلاف و مشاجرات شدید سیاسی باند رفسنجانی است؛ اما باکی و برسر چی؟ چرا خاطره نویس که خود یکی از پایه گذاران اولیه استبداد مذهبی است، از ذکر اسامی و هویت افراد و گروه هائی که باند او با آنها برسر مسائل سیاسی اختلاف دارد خودداری می کند؛ و چرا از شرح موضوع مورد اختلاف که موجد مشاجرات شدید سیاسی شده بوده است، طفره می رود؟ و نکته دوم مسئله موضعگیری های روشن تر امام است.

چرا خمینی در سال 59 در موضعگیری های خود برخلاف انتظار باند رفسنجانی دچار تعلل و تردید بود؟ دو طرف اختلاف که خمینی در میان آنها برای گرفتن موضع به نفع باند رفسنجانی مردد بود، چه کسانی بودند؟ اهداف دو طرف اختلاف چه بود؟ چرا سرانجام خمینی از ایجاد وفاق بین دو طرف مایوس شد؟ چرا کار ایجاد وفاق بین دو طرف به جایی نرسید و اصولاً چه اقداماتی و از طرف چه کسانی برای ایجاد وفاق بین دو طرف انجام گرفته بود؟ و کار توضیحی باند رفسنجانی

که تأثیر زیادی در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح داشت در چه زمینه بود؟ و سرانجام مواضع صریح امام به نفع باند رفسنجانی و علیه طرف مقابل چگونه بود؟
در همین چند سطر مقدمه رفسنجانی بر کتاب خاطرات خود نکته ای نهفته است که ماهیت و اهمیت خیانت رفسنجانی و باند او را در استقرار نظام استبداد مطلقه فقیه آشکار می کند.

رفسنجانی به اهداف دو طرف اختلاف، و یأس خمینی از ایجاد وفاق اشاره می کند. بنابراین در پیینه اختلاف و مشاجرات گوناگون پس از انقلاب و ظهور انواع و اقسام گروه ها و سازمانهای سیاسی و نشریات و ارگانهای مختلف حزبی و تظاهرات و فعالیتهای آنها در سطح جامعه آشوبزده آن روزگار، طرف اختلاف رفسنجانی و باند او، چریکها، حزب توده و جبهه ملی و مجاهدین و آزادیخواهان و روشنفکرانی نبودند که اصولاً از شرکت در تأسیس نظام جمهوری اسلامی کنار گذاشته شده بودند؛ بلکه طیف مهندس بازرگان و به اصطلاح ملی - مذهبی ها بود.

آنچه برای رفسنجانی و باند او در رابطه با شخص خمینی از یک سو، و در رابطه با هدف اساسی باندش که تصرف بلامنازع اهرمهای قدرت از سوی دیگر بود اهمیت داشت، افراد و سازمانها و گروه های خارج از دایره قدرت نبود؛ مسئله اساسی برای رفسنجانی و باندش حذف و طرد طرفی بود که در تشکیل و تأسیس نظام جمهوری اسلامی به رهبری بی چون و چرای خمینی گردن نهاده و در اداره امور مملکت پس از انقلاب و اشغال مقامات کلیدی قدرت، شریک آنان بودند. داستان، موضوع مسلمان نبودن مهندس بازرگان و بنی صدر و قطبزاده و یزدی و دیگر همفکران آنها نبود؛ بلکه موضوع، علم کردن حکومت بر اساس اسلام فقهائی بود. تنها در این عرصه بود که گسترش حکومت جز براندام فقیه نمی برآید. روشن است که فقاقت که حکومت نیز جزئی از احکام تابع آن است، در انحصار فقه هاست؛ و فقیه هم دارای آثاری مشخص و شناخته شده در ظاهر و باطن است. ظاهر فقیه به عبا و عمامه و ریش او بر می گردد و باطنش نیز به تعلق او به حوزه های درس دین و آموزش او در زمینه فقه و اصول خلاصه می شود. مهندس بازرگان و امثال او، نه عبا و عمامه داشتند و نه اهل حوزه درس دین بودند. بنابراین، معمای تردید و تأمل خمینی را در اتخاذ مواضع صریح، نباید در تردید او نسبت به مسلمان بودن مهندس بازرگان جست و جو کرد. خمینی در اصل و اساس در اتخاذ مواضع صریح به نفع باند طرفدار اسلام فقهائی یا تبدیل جریان انقلاب و حرکت تاریخی مردم به نظام ولایت مطلقه فقیه، دچار تردید نبود. بلکه او در این انتظار بود که شرکای غیرآخوندش نیز، پس از تشکیل جمهوری اسلامی به نظام فقهائی او در زیر لوای ولایت فقیه سر بسپارند. آنچه را که رفسنجانی به عنوان یأس امام از ایجاد وفاق عنوان می کند، در واقع چیزی جز یأس خمینی از تسلیم کامل طیف مذهبی غیر آخوند به قبول استبداد ولایت فقیه به جای استبداد شاه نبود. اما مسئله باند رفسنجانی، تصرف هرچه سریعتر و هرچه وسیعتر قدرت و حکومت بود. مسئله این بود تا پیرمرد - که پایش لب گور بود - زنده است، کار تصرف قدرت مطلقه را به دست او و به نفع خود یکسره کنند. زیرا آنها می دانستند که اگر با تکیه بر زور و قدرت بدون رقیب خمینی تمامی غنیمت به دست آمده از انقلاب را تصرف نکنند، بعد از خمینی کار بر آنها دشوار خواهد شد. آنها با توجه به روابط دیرینه قبل از انقلاب خود با طیف مذهبی های پیرامون طالقانی و بازرگان و گروه های دیگر نظیر مسلمانان مبارز و طرفداران مکتب شریعتی و قشر دانشگاهی نظیر دکتر سامی و دوستان او، به خوبی می دانستند با مرگ خمینی بختی برای حفظ موقعیتی که در حکومت به برکت وجود و حضور خمینی به دست آورده اند، نخواهند داشت. رفسنجانی در افشاگری از رمز و راز اختلاف باند خود با طیف مقابل پیشگام است. مثلاً در یکی از همین گونه اعترافات گوناگون خود، به ریشه اختلاف با طیف اعتدالیون ضد انحصارگرانی، در یادداشت روز دوشنبه چهار خرداد 1360 کتاب خاطرات خود می نویسد:

«...شب در جلسه و عاظم تهران در مسجد شهید مطهری شرکت کردم. حدود پنجاه نفر بودند. جلسه خوبی بود. درباره اهمیت انقلاب اسلامی و اینکه برای اولین بار حکومت شیعی بر اساس ولایت فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام به وجود آمده و ریشه اختلاف ما با لیبرالها همین جاست که آنها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و پس از تدوین قانون اساسی، درگیری‌های جدی شروع شد، نمونه هائی از اظهارات بنی‌صدر و بازرگان را نقل کردم...»

واضح‌تر از این نمی توان از کسی انتظار داشت که خود با قلم خود دروغ و ریاکاری خود را در ادعای طرفداری از اعتدال و مخالفت با انحصارگرانی مورد تکذیب قرار دهد. بین این ادعا و دروغ، هجده سال فاصله است (از خرداد 1360 تا آذر 1378) اما تحلیل همین چند سطر از خاطرات رفسنجانی، عمق خصومت و ضدیت او و باندش را با اعتدالگرانی و خردگرانی در رابطه با مصلحت و آرمانهای مردم برای عدالت و قانون و حقوق ازسویی، و گرایش بدون قید و شرط آنها را به انحصارگرانی و مطلق‌گرانی در زمینه تصرف قدرت و حکومت ازسوی دیگر، ثابت میکند. رفسنجانی خود با وضوح و فصاحت هر چه تمام‌تر مرزهای اختلاف باند خود را با طیف مقابل مشخص می کند. این مرزها برای رفسنجانی و باند او در حکومت اسلامی شیعی بر اساس ولایت فقیه (که بعد در بازنگری قانون اساسی به ولایت مطلقه فقیه تکمیل شد) و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام هویت می یابد. اما نکته اساسی در گفته رفسنجانی در زمینه عمق دروغ‌گویی و ریاکاری او در این جا است که او به تبع حزب توده و رهبر آن کیانوری، در جلسه و عاظم تهران، مهندس بازرگان و بنی صدر و در نتیجه طیف آنها را «لیبرال» می نامد. اما در مجلسی که و عاظم تهران یعنی همکوتان و همفکران او حضور دارند، و رفسنجانی شام را با همان همکوتان صرف می کند، کسی از او نمی پرسد، مولانا! مهندس بازرگان و طیف همفکران او از کی لیبرال شده اند؟ مگر خمینی او را به عنوان مسلمان و معتقد به اصول و مبارزه انقلابی، به تشکیل دولت موقت دعوت نکرد و به دست تو فرمان نخست وزیری بازرگان را به اطلاع مردم نرساند؟ مگر خمینی و تو و بهشتی و باند شما از اختلاف نظر و عقیده و سلیقه خود با مهندس بازرگان و بنی صدر و دیگر مخالفان ولایت فقیه و حاکمیت فقاهت مطلع نبود؟

مسئله مهم دیگر این است که رفسنجانی و باند او از اختلاف مرام و مسلک فکری و اخلاقی خود با طیف بازرگان و طائفانی به خوبی اطلاع داشتند. رفسنجانی و باند او در عمق خواسته‌هایشان که حکومت اسلامی ولایت فقیه و حاکمیت فقه اسلام باشد، چیزی جز انحصارگرانی و خودکامگی و دست فراحی به حق و حقوق مردم و دارانی های ملک و ملت نبود. اما در طیف مقابل، با توجه به سابقه تفکر اجتماعی و تجربه مبارزه سیاسی آنها، انگیزه‌ای جز مبارزه با استبداد سیاسی و استعمار بیگانه و برقراری حکومت قانون و حاکمیت مردم وجود نداشت. آنها از اصل آماده برای شرکت در حکومت برای تحقق این خواستهها بودند. اما نه برای در انحصار در آوردن مطلق قدرت. رفسنجانی امروز در نقش نامزدی برای انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی، خود را در لباس بره بی گناه، مخالف هرگونه انحصارگرانی و موافق اعتدال و بردباری جلوه میدهد و هرگز از یادآوری آنچه که در هجده سال برخلاف امروز در زمینه انحصارگرانی و ضدیت با همگامان سابق خود در انقلاب و تأسیس جمهوری اسلامی گفته است، کوچکترین هراسی به دل راه نمی دهد. زیرا در تمام مدت طولانی پس از انقلاب، رفسنجانی پیوسته از گفت و شنود آزاد و بی هراس با مخالفان خود و مسلمانان مخالف ولایت فقیه سرباز زده است و با تکیه بر سرنیزه پاسداران و پوشیده در غلیظ ترین پرده نخوت و غرور، در جاده یک طرفه تاخت و تاز کرده است.

اما این لیبرالها (نسبت و لقبی که رفسنجانی و باند او از حزب توده و فرهنگ آن در لجن مال کردن مخالفان تقلید کرده بودند) به گفته خود رفسنجانی، بر سر حکومت اسلام شیعی بر اساس ولایت فقیه، با باند او مخالف بودند. به این ترتیب رفسنجانی به نمایندگی از سوی طیف

انحصارگرا، هم‌مایه و سرمایه‌انقلاب و خواستهای تاریخی مردم و مبارزهٔ سد ساله آنها را برای حاکمیت قانون و استقلال قوا و زدودن قید و بند استبداد و انحصارگرایی در نظام سیاسی کشور را در اختلاف بین باند خود و رقیبان غیر معمم، لگد مال امیال خود و باندش می‌کند. و تمامی اراده و خواست مردم را بدون پرسش و پاسخ و بحث و طرح آزاد با آنها و به نمایندگی قشرهای اجتماعی جامعه به خواست خمینی و باند طرفدار اسلام فقاهتی و ولایت مطلقه فقیه محدود می‌کند.

اما مسئله اساسی و نکته تاریخی مهم این است که در این مرزبندی و تلخیص حدود نیز، حتا مصلحت کشور بحرانزده و فضای پرتلاطم انقلابی آن را با هزاران مشکلات برجای مانده از واژگون شدن ناگهانی نظام استبداد سلطنتی در گشودن یک مرحله از بحث و رو در رونی و تبادل عقیده با کسانی که از ماه‌های قبل از انقلاب تا تأسیس نظام در شورای انقلاب و دولت موقت و جلسات مشورتی در حضور خمینی در کنار هم بودند و اکنون به نام پر از ننگ «لیبرالها» مفتخر شده اند نمی‌بینند.

آنها در طی دو نامه تاریخی و افشاگرانه خود که منتشر کرده اند، از خمینی نمی‌خواهند که در جلسات مشترک در حضور خود، انگیزه و ریشه‌های اختلاف و راه‌های رسیدن به یک توافق را برای ادامه همکاری به نفع انقلاب و به مصلحت کشور بررسی کنند و با داوری‌های خود هر دو طیف را که هم مسلمانند و هم بنا بر رأی و اراده قاطع خمینی، اسلامیت نظام را پذیرفته اند، به پرهیز از کشمکش و دامن زدن به نفاق و اختلاف ملتزم کند. بلکه از خمینی با اصرار و با تحکم، اما مؤدبانه می‌خواهند که موضع خود را در صحنه اختلاف بین طرفین روشن کند؛ و به سکوت و تأمل و تردید خود در وارد آوردن ضربه نهانی بفرق طیف مخالف ولایت فقیه و اسلام فقاهتی به نفع آنها پایان دهد؛ و از ادامه و سوسه شدن از سوی افراد خانواده و نزدیکان خود، خودداری کند. (اشاره به آقای پسندیده برادر بزرگ خمینی و فرزند او و نوه خمینی حسین که خانواده مادری اش حائری‌ها مخالف سرسخت ولایت فقیه بودند)

در آغاز کتاب خاطرات رفسنجانی زیر عنوان «عبور از بحران» دو نامه درج شده است خطاب به خمینی که از توجه به تاریخ نگارش این دو نامه و نام امضاکنندگان آن، دو مسئله روشن می‌شود.

نامه اول به تاریخ 28 بهمن ماه 1358 و به امضای پنج نفر یعنی محمد حسینی بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، علی خامنه‌ای، محمدجواد باهنر و علی اکبر هاشمی رفسنجانی؛ و نامه دوم به تاریخ 25 بهمن 1359 به امضای اکبر هاشمی نوشته شده است. از توجه به تاریخ دو نامه و مفاد محتوای نامه‌ها که خطاب به خمینی است، روشن می‌شود که چرا رفسنجانی در آن دو سال پس از انقلاب از تحریر خاطرات خود یا بیان رویدادهای پرحادثه آن ماه‌ها خودداری کرده است. زیرا در آن ماه‌ها طبق مطالب این دو نامه هنوز، خمینی در اتخاذ تصمیم قاطع در طرد طیف اعتدالیون یعنی گروه مهندس بازرگان و سایر همکاران مخالف ولایت فقیه او در شورای انقلاب و دولت موقت مردد بوده است. بنابراین رفسنجانی و باند او در آن ماه‌ها و یا دو سال اول انقلاب، کاری جز کارشکنی برای دولت موقت در داخل شورای انقلاب و بسیج نیروهای طرفدار خود در بازار و مجامع اسلامی و نمازهای جمعه، و پرونده سازی برای متحیران اجرایی مورد اعتماد دولت موقت در سازمانهای دولتی و برانگیختن کارمندان به نام مبارزهٔ انجمن‌های اسلامی با ضد انقلاب و لیبرالها و طرفداران امریکا و مخالفان اسلام نداشتند.

مسئله دوم، امضاکنندگان نامه اول در حقیقت همان هسته مرکزی و اصلی باندی است که با افکار و اخلاق و منش و روش مهندس بازرگان و اعضای نهضت آزادی و افرادی نظیر دکتر

سامی و دیگر افرادی که با اعتقاد به اسلام، با انحصار قدرت و حکومت در ولایت فقیه و با جایگزینی نظام شرعی فقاہت به جای نظام دادگستری قانونی و عرفی مخالف بودند، آشنائی و سوابق طولانی داشتند و میزان اختلاف فکر و عقیده و سلیقه مذهبی و سیاسی آنها را با خود می دانستند؛ و نه فقط در این زمینه کمترین توهم و تردیدی نداشتند، حتا از برتری منزلت و احترام و جایگاه اجتماعی و سیاسی مهندس بازرگان و همفکرانش در افکار قشرهای متوسط شهری و تحصیل کرده‌های دانشگاهی نسبت به خود به خوبی آگاه بودند. از این نظر هر اندازه که رابطه مهندس بازرگان و همفکران او با طیف آخوندها در زمینه همکاری سیاسی و اجتماعی - اگر نگوئیم ابلهانه و سفیهانه - بس ساده لوحانه جنبه استراتژیک دراز مدت داشت، اما رابطه آخوندها عموماً و باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای خصوصاً، در زمینه همکاری سیاسی و اجتماعی با طیف مهندس بازرگان و همفکران او هوشیارانه و محیلاته جنبه تاکتیکی و کوتاه مدت داشت. سخنان رفسنجانی در جلسه و عاظ تهران و تشریح دقیق هدفها و خواستهائی که چیزی جز انحصار قدرت مطلق در چهارچوب اسلام فقاہتی و حکومت ولایت فقیه نبود، خود به وضوح سرنوشت و سرانجام محتوم همکاری این دو طیف را رقم میزند. به عبارت دیگر، طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت قانون، ساده لوحانه و دور از هرگونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی، به صورت ابزار و وسیله، برای انتقال نظام سیاسی کشور از یک استبداد مطلقه به استبداد مطلقه دیگر درآمدند. و از شگفتی روزگار، مشاهده این پرده از غرایب بیگانگی و دشمنی با نفس آزادی و حقوق مسلم یک ملت است که چگونه حزب توده و رهبری سرسپرده آن به سیاست روسیه را به باند رهبری آخوندهای پیرامون خمینی متصل می کند؛ و زبان و کلام و فرهنگ آزادی و آزادگی سرسپردگان روسیه را سرمشق زبان و کلام طرفداران خشونت و سرکوب و دشمنان اعتدال و عدالت و حقوق انسانی قرار می دهد.

این چگونه است که دین پرستان با دین ستیزان در یک نقطه به هم می رسند؟ پاسخ این پرسش جز این نیست که آن دوستی و این دشمنی فقط وسیله و ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به قدرت استبداد مطلقه بوده است. چه دلیلی بارزتر از این که امروز ولادیمیر پوتین، کلنل سابق کا گ ب روسیه شوروی و رئیس جمهوری روسیه، در کنار اسقف اعظم کلیسای ارتدکس روسیه در کلیسای مسکو، علامت صلیب بر سینه خود رسم می کند و روزنامه فیگارو، خانواده هاشمی رفسنجانی را در فهرست ثروتمندترین خانواده های جهان قرار می دهد. اما توجه دقیق به محتوای دو نامه باند بهشتی - رفسنجانی به خمینی خود کلید و پاسخ صریح همه پرسشهایی است که در زمینه ریشه و اساس جهنمی که از درون انقلاب ایران، هستی و زندگی مردم ایران را در خود فروبرد، مطرح می شود. اما اینکه چگونه در بازنگری پدیدارشناسانه حوادث عرصه این هاویه هولناک تاریخی به دست رژیم فاسد و مطلق العنان سلطنت پهلوی، برای خمینی و ارتجاعی‌ترین قشر مذهبی آخوندی جامعه هموار می شود، خود بحث دیگری است.

رفسنجانی در مقدمه بر خاطرات خود در زمینه خودداری از تسلیم نامه اول به خمینی که به امضای پنج نفر اصلی باند ولایت مطلقه فقیه رسیده بود؛ و سپس در تسلیم نامه دوم به خمینی به خط و امضای خود، پس از گذشت یک سال، طبق منش همیشگی خود دروغ می گوید و آن جانی که باید پرده از راز اختلاف بین دو طیف حکومت بردارد، جز مکر و حيله در بازی با الفاظ و فرار از چنگ واقعیت، هنر دیگری به خرج نمی دهد؛ و بهتر است که این بازی رسوا و سراپا خیانت آمیز را از قلم خود او بخوانیم. در این مقدمه رفسنجانی پس از اشاره به اختلاف و مشاجرات سیاسی (در سال 1359 و بدون اشاره به موضوع اختلاف و طرف مقابل اختلاف) و تفاوت بین سال 59 و

60 در زمینه موضعگیری‌های روشن تر خمینی و یاس او از ایجاد وفاق (ایجاد وفاق بین چپکسانی و برچه اساسی؟) و تأثیر کار توضیحی باند خود در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح و عرضه بخشی از واقعیتها به امام (کدام واقعیتها؟) از طریق ملاقاتها و پیامها و نامه‌ها به طرح مسئله و نامه و پی آمدهای آن می پردازد و می نویسد: «... در این خصوص دو سند مهم منتشر شده قابل توجه است. دو نامه تاریخی که در فاصله یک سال به امام نوشته ایم 58/11/28 و 59/11/25 اهمیت این دو سند از این جهت است که بسیاری از مسائل مهم تاریخی سال 59 را نشان می دهند. نامه اول به امضای آیات بهشتی، خامنه ای، اردبیلی، باهنر و من است. و نامه دوم فقط امضای من را دارد و توضیحی درباره نامه اول و شرایط بعد از نامه اول و هر دو نامه به خط من است. نکته قابل توجه اینکه قرار بود در ملاقات دسته جمعی در بیمارستان قلب، من نامه را به امام تقدیم کنم. من با دیدن حال امام و شنیدن حرفهای ایشان منصرف شدم و مجال مشورت با همراهان هم نبود. (چه نکته ای در حرفهای خمینی بود که رفسنجانی را از تسلیم نامه منصرف ساخت؟) وقتی از اتاق بیرون آمدیم، دوستان از من بازخواست کردند و نمی دانم با توضیحات من قانع شدند یا نه؟ پس از آن تاریخ، یاد آن تصمیم تکررانه رنج میداد و سرانجام با مشاهده آن مجادلات (کدام مجادلات؟) و احساس نیاز به انجام وظیفه، پس از مشورت با دوستان، با نوشتن نامه ای دیگر و تقدیم دو نامه به امام، از رنج ملامت و جدان راحت شدم. بخشی از مضامین این دو نامه را در یک جلسه تاریخی شفاهاً به خدمت امام عرض کرده بودیم. در آن تاریخ (کدام تاریخ؟) امام برای رفع اختلافات یا اتمام حجت، جمعی از شخصیت‌های مؤثر دو طرف را به دفترشان احضار کردند و با حالت جدی و تأثیر نصایح مهمی فرمودند. من اجازه گرفتم و مطالب صریحی مطرح کردم که از طرف دوستان و بخصوص شهید بهشتی مورد تشویق و تحسین قرار گرفت» (این مطالب سخنگوی اصلی باند انحصارگرا در چه زمینه بود که مورد تحسین دوستان و بخصوص بهشتی قرار گرفت؟)

درنگاهی ساده به این گفته‌ها درباره دو نامه باند هاشمی به خمینی، حداقل ده پرسش اساسی رو می کند که از سوی او بدون پاسخ می ماند. اما همه این پرسشها را از اصل و اساس می توان در این پرسش تاریخی با توجه به حداکثر اهمیتی که در آن نهفته است در یک جمله خلاصه کرد. از این قرار که جوهر و هسته اساسی اختلاف بین دو طرف چه بود و چگونه بود که دو طرف در تأسیس و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب، یعنی دو رکن اصلی تأسیس نظام حکومت اسلامی باهم موافق و همکار و همگام بودند، اما در ادامه این حکومت در میان آنها اختلاف افتاد و این اختلاف به حذف یکی به دست دیگری انجامید؛ و دلیل تردید خمینی در اتخاذ مواضع صریح چه بود؟

در نتیجه از منظر اندیشه و عقیده مذهبی و سیاسی و اجتماعی رفسنجانی و باند او، برای خواننده خاطرات رفسنجانی همچنان این پرسشها بی پاسخ می ماند و مردم ایران عموماً و خوانندگان کتاب «عبور از بحران» خصوصاً از زبان و قلم یکی از فعالترین آمران و عاملان نظام خودکامه ولایت فقیه و یکی از نزدیکترین محارم و مشاورین خمینی در نمی یابند که اگر جوهر اختلاف و دشمنی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و آخوندهای شریک آنها و باند بازاری هینتهای مؤتلفه اسلامی با طیف مهندس بازرگان و گروه های مذهبی غیر آخوندی برسر تصاحب یک پارچه قدرت و حکومت و خلع حاکمیت مردم به نفع حاکمیت مطلقه قشر مؤتلف آخوند و بازار نبود، پس برسر چه بود؟ خواننده کتاب خاطرات رفسنجانی از او می پرسد که مگر صفحات کتاب خاطرات او خود بهترین وسیله برای این نبود که نویسنده یا بازیگر نیرنگباز سیرک و لایت مطلقه فقیه با بیان ادله و ارائه اسناد و مدارک و شرح دقیق جزئیات برخوردها و مذاکرات و درگیریها و مشاجرات با طرف دعوا حقانیت راه و نظر و روش و برنامه خود و دوستان را در جهت مصلحت

انقلاب و آزادی و عدالت و قانونمداری به اطلاع مردم برساند و دعوای ناحق و ادعاهای نابه جای طرف مقابل را علیه اسلام و حکومت اسلامی و مصلحت مردمی افشا کند. و آنجائی که با القابی نظیر «لیبرالها» و «ملیگراها» دوستان و همکاران و همقدمان سابق خود را در انقلاب و تأسیس نظام و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب، به خرابکاری و اخلال متهم می کند، لاقلاً مصادیق ضد انقلابی و ضد مردمی و ضد آزادی و ضد عدالت این لیبرالها و ملیگراها را ذکر کند؛ و نقاط ضعف ملیگرانی و لیبرالیسم آنها را با نقاط قوت رادیکالیسم و امتگرانی خود و دوستانش به اطلاع مردمی برساند که از همه اسرار پشت پرده توطئه ها و زمینه چینی ها جهت تصرف مطلق قدرت و حکومت بی خبر مانده و از حضور علنی در صحنه سیاست وطن خود به زور اعمال خشونت سرکوب و خیانت به اعتماد و امید آنها طرد شده بودند؟

قبل از آنکه به نقل نکاتی اصلی از مضمون دو نامه باند رفسنجانی به خمینی بپردازیم، تذکر این نکته بی فایده نیست که اصولاً چرا باحضور افرادی نظیر مطهری و منتظری با همه احترامی که نزد خمینی داشتند و با وجود بیشتی، فرمان نخست وزیری مهندس بازرگان به وسیله رفسنجانی خوانده می شود؟ چرا سخابی در ذکر خاطرات خود به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب در مجله «ایران فردا» رفسنجانی را در شورای انقلاب به عنوان تنها کسی که مسائل حساس را بی پرده با خمینی مطرح می کرد معرفی میکند؟ چرا هر دو نامه به قول رفسنجانی تاریخی، به خط رفسنجانی نوشته می شود و مأموریت تقدیم نامه اول به خمینی از طرف دوستان به او محول می شود؟ چرا در جلسه مهمی که به دعوت خمینی از شخصیت‌های مؤثر دو طرف در حضور او تشکیل می شود، پس از آنکه خمینی به قول رفسنجانی نصایح مهمی را با حالت جدی و تأثر بیان می کند، این رفسنجانی است که از میان دوستان به طرح مطالبی صریح می پردازد؟ و خواننده خاطرات رفسنجانی در هر صفحه از کتاب و در روایت هر رویداد روزانه به وضوح می بیند که رفسنجانی مرجع و مرکز تمام مراجعات از سوی همه مراکز قدرت و حکومت است. او در مقام ریاست مجلس بر تمام امور از سوی همه سازمانها چه ارتش و سپاه و دولت و شاخه‌های اطلاعات و امنیت آگاه، و بر همه مسائل و امور مخفی و علنی نظام اسلامی اشراف دارد. از همه چیز، از سوی همه منابع مطلع می شود؛ و در همه امور چه اجرایی چه قضائی و چه اقتصادی و مالی دخالت می کند. از سونی می شنود و از سوی دیگر مورد مشورت قرار می گیرد؛ و سرانجام دستور می دهد. او یک پای استوار و همیشه حاضر و ناظر تمام جلسه ها و همه گفتگوها و مشورتها و تصمیم گیریها و وزنه سنگین همه چاره جوئیها و رهنمودها در تمام مسائل حیاتی سیاست داخلی و خارجی نظام و خط مشی ها و شیوه های برخورد و سرکوب و اختناق و خفقان و سانسور کلیه نهادهای اجرایی مخفی و علنی نظام ولایت فقیه است. همه به او مراجعه می کنند و همه با او مشورت می کنند و همه از او چاره جوئی می کنند و همه به او گزارش می دهند و همه او را واسطه قرار می دهند. خاطرات او سراسر مشحون از این حضور با قدرت در صحنه سیاسی نظام پس از انقلاب است. در این کتاب، اساس پیوند فلسفه سیاسی و اندیشه انقلابی رفسنجانی و گروه او با شیوه تحقق بخشیدن این اندیشه و فلسفه سیاسی در قالب نظام دولتی تبیین می شود. رفسنجانی اندیشه فلسفی حکومت و قدرت را از نظر خود و دوستان در محدوده انقلاب که به نظر او و دوستانش از اساس اسلامی بود، بدون کوچکترین ابهام بیان می کند و در جلسه و عاظ تهران نه فقط پایه های نظام سیاسی ایران را شماره می کند، و نه فقط طرفهای اصلی خود و دوستان را در معرکه مبارزه برای قدرت معرفی می کند، بلکه با شمارش اصول بنیادی اندیشه سیاسی و فلسفه اجتماعی خود و دوستان، به علت مخالفت طرفهای خود هم اشاره می کند.

رفسنجانی در جلسه و عاظم تهران (روز دوشنبه 4 خرداد 1360) ایجاد حکومت اسلامی شیعی بر اساس ولایت مطلقه فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام را دست آورد انقلاب اسلامی می داند؛ و سپس می گوید که ریشه اختلافات ما با لیبرالها همین جاست که آنها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و برای اثبات این مخالفت، به قول خود نمونه هائی از اظهارات بازرگان و بنی صدر را نقل می کند.

در این بیان، واقعیت دیگری وجود دارد که خود بحث دیگری را می طلبد. اما عبرت آموزی اقتضا می کند که به اختصار بگوئیم که رفسنجانی و باند او در رقابت و مبارزه برای تصرف انحصاری قدرت در آن مقطع تاریخی و سرنوشت ساز، حریفی جز لیبرالها یا شرکای اولتیه خود در تأسیس نظام و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب نمی شناختند. حریف آنها فدائیان خلق یا مجاهدین یا آزادیخواهان و چپهای مستقل و آزاداندیش و غیر وابسته و با عناصر جنبه ملی و غیره نبودند. سرنوشت این گروه های مخالف ولایت فقیه و حکومت اسلامی، از قبل از جانب رفسنجانی و باند او به دست کمیته های انقلابی و امت همیشه در صحنه و انجمنهای اسلامی بازار و محلات سپرده شده بود. رفسنجانی و باند او از رهگذر حضور مخالفانی امثال چریکهای فدائی و مجاهدین و آزادیخواهان و چپهای غیر وابسته به اردوگاه ها در صحنه مخالفت با خود، نگرانی نداشتند. نگرانی اصلی آنها حضور گروه بازرگان و مذهبی های مخالف حکومت ولایت فقیه بود که همچنان به قول رفسنجانی موتور اصلی و حرکت ضربتی آنها، یعنی خمینی، هنوز از آنها برای تسلیم به حکومت اسلام فقهائی سلب امید نکرده بود.

اصلی ترین نکته قابل توجه در این مسئله این است که اگر خمینی به ادامه همکاری مهندس بازرگان و گروه مذهبی غیر آخوند به شرط موافقت با ولایت فقیه و حکومت اسلامی راضی و مایل بود، اما رفسنجانی و باند او اصولاً با ادامه همکاری با آنها و بقای عضویت آنها در دولت و در مجلس و در مقامهای کلیدی نظام مخالف بودند. زیرا باند رفسنجانی می دانست که تنها نقطه و مرکز حیاتی اتصال آنها به قدرت و حکومت، کسی است که در هشتاد سالگی بختی برای ادامه زندگی ندارد و قادر نیست که برای چند سال با حضور خود، توطئه ها و کارشکنی ها و خدعه ها و حيله های آنها را برای طرد مخالفان خود از صحنه قدرت و تثبیت موقعیت باند او در حکومت تضمین کند. بر همین اساس است که رفسنجانی و باند او در راندن خمینی به سوی یک تصمیم گیری قاطع و علنی به نفع آنها برای تصرف تمامی صحنه قدرت و حکومت و مأیوس کردن او از تسلیم مخالفان به ولایت فقیه و حکومت دینی شتاب داشتند. در این شتاب و بی صبری و نگرانی، آن چنان ضرورتی در مشغله فکری رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و سایر دوستان به چشم می خورد که حتا از سرزنش و شماتت استاد عظیم الشان خود خمینی نیز در این دو نامه، مخصوصاً در نامه دوم که به خط و امضای شخص رفسنجانی است، در زمینه تعلل و تردید او خودداری نمی کنند. اینک به خود متن رجوع کنیم که خود بهترین گواه است.

نامه اول که با امضای پنج نفر از باند اصلی و به خط رفسنجانی تنظیم می شود، حاوی شانزده مورد مشخص است که تکرار و تحلیل همه این موارد خارج از هدف ما در این نوشته است؛ و به علت اطناب مطلب، از بحث در آن خودداری می کنیم و فقط به مهمترین موارد مذکور در این نامه می پردازیم. در ماده اول، امضاکنندگان به خطرهای ناشی از «پذیرفتن مسئولیتهای بزرگ و مخصوصاً اجرایی» اشاره می کنند و به این وسیله بر سر مرشد و امام خود منت می گذارند. زیرا از قبل می دانستند پذیرفتن مسئولیتهای بزرگ انهم اجرایی، در چنان شرایطی خواه ناخواه سقوط اعتبار انسان را به همراه دارد... با این مقدمه چینی، در ماده دوم به مأموریتی که خمینی به آنها

محول کرده است اشاره می کنند که چگونه به امر او و به تشخیص و احساس وظیفه خود پیش از ورود خمینی به ایران و پس از تشریف فرمائی ایشان، خطیرترین مسئولیتها را می پذیرند. در ماده سوم، به اعتقاد و تشخیص خود اشاره می کنند که پیش از پیروزی و بعد از آن و امروز معتقد بودند و هستند که نظام اسلامی در ایران بدون پشتوانه ای از تشکیلات مذهبی - سیاسی تضمین و دوام ندارد؛ و به همین جهت با مشورت و جلب موافقت و گرفتن و عده حمایت غیرمستقیم از خمینی و با همه گرفتاری ها از همان روزهای اول پیروزی، مسئولیت تأسیس حزب جمهوری اسلامی را برعهده می گیرند و در ماه های اول موفقیت های چشمگیری به دست می آورند. در ماده چهارم، به کارشکنی دشمنان و مخالفان با حزب جمهوری اسلامی اشاره می کنند که با پی بردن به عمق و عظمت این اقدام، از چپ و راست و از شرق و غرب و حتا بعضی از خودمائی ها به کارشکنی و اتهام و ترور اشخاص و شخصیتها پرداختند. در ماده پنجم، به تأثیر تبلیغات گمراه کننده مخالفان اشاره می کند که آن گاه که «بعضی از نزدیکان و منتسبان بیت خمینی هم با آنان همصدا می شوند؛ گرچه تأییدات گاه بیگانه ایشان و روابط رسمی امضاکنندگان نامه با خمینی از اثر این اقدامات می کاست» در ماده ششم، «موفقیت حزب جمهوری اسلامی را در انتخابات محلی خبرگان و تدوین قانون اساسی (قانون اساسی ولایت فقیه) که امید غیرمذهبی ها را به کلی از بین برد، از عوامل تشدید مبارزات مخالفان می دانند» می بینیم که با این همه موفقیت هم که به قول نویسندگان نامه، امید غیرمذهبی ها را به کلی از بین برده است، باز هم رفسنجانی با آن طبع زود رنج و حساس خود و با آن تسلط و قدرتی که به ضرب زور و چماق و گلوله بر مردم تحمیل کرده است، حاضر به شنیدن صدای اعتراضی نیست.

در ماده هفتم، گله از حذف حزب جمهوری اسلامی در جریان انتخابات ریاست جمهوری است که «با مقدمات حساب شده ای پیش آمد و مخالفان را جری و امیدوار و تلاشهای آنها را مضاعف کرد» در اینجا گله نویسندگان نامه یا باند بهشتی - رفسنجانی - خامنه ای این است که حزب جمهوری اسلامی یعنی باند امضاکنندگان نامه که مجلس خبرگان را در جهت امیال خود با اعمال خشونت و تقلب درست کردند و به جای طرح پیش نویس قانون اساسی نی که در آن نه از حکومت اسلامی ذکری رفته بود و نه به ولایت فقیه اشاره ای شده بود، قانون اساسی ولایت فقیه را به تصویب دست نشاندهگان خود رساندند، چرا باید از اشغال کرسی ریاست جمهوری به وسیله بهشتی که نامزد آنها بود محروم شود و چرا باید خمینی از نامزدی و انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری حمایت کند؟ در این ماده به نامه شیخ علی تهرانی (شاگرد قدیمی خمینی در قم و شوهر خواهر علی خامنه ای) اشاره می کنند که «باند بهشتی - رفسنجانی - خامنه ای را به قدرتطلبی از طرق نامشروع و خیانت متهم می کند که چگونه نامه در مدت یک هفته در سراسر کشور، حتا روستاها و خارج از کشور پخش می شود» در ماده هشتم، نامه شیخ علی آقا تهرانی موجب سوال و پرسش فراوان در جزایر و به وسیله تلگراف و نامه از خمینی در زمینه اظهار نظر در باره صحت و سقم اتهامات شیخ علی بر باند رفسنجانی - بهشتی می شود که سکوت خمینی در اظهار نظر، موجب دلگیری و گله رفسنجانی و دوستان می شود. «زیرا دشمنان می خندیدند و تحریک می کردند؛ و مردم خون دل می خوردند و مایوس می شدند» می بینیم که در این ماده نیز خواننده لااقل با سه پرسش رو به رو می شود که هر سه پرسش بی پاسخ می مانند. اول اینکه مطالبی که شیخ علی تهرانی در نامه خود به خمینی می نویسد و باند بهشتی رفسنجانی را متهم به قدرتطلبی از طرق نامشروع می کند چیست؟ دوم اینکه دشمنانی که از نامه تهرانی و سکوت خمینی خوشحال و دلگرم می شوند چه کسانی هستند؟ و سوم، مردمی که در زمینه رقابت یا اختلاف و کشمکش بین دو جناح نظام اسلامی بی اطلاع گذاشته شده اند، چرا باید خون دل بخورند و مایوس شوند؟ در ماده 9 به پخش شایعات درباره خشم خمینی نسبت به حزب جمهوری اسلامی و به باند بهشتی - رفسنجانی اشاره می کند

که «در چنین شرایطی شایعات اوج می گیرد و هیچ چیز نبود که بتواند کذب شایعات را ثابت کند و بلکه اظهارات برادر و نوه و داماد و افراد دیگری از نزدیکان شما محیط را برای پذیرش شایعات آماده تر کرد»

این جمله، که هیچ چیز نبود که کذب شایعات را ثابت کند، چیزی جز سکوت خمینی و یا اظهار نارضایتی او از باند بهشتی و رفسنجانی و تجاوزهای آشکارشان توسط کمیته های انقلاب و گروه های فشار اسلامی به مردم و غارت و مصادره اموال و املاک و منازل آنها نبود. شدت و حدت این تجاوزها و خشونتها به جانی رسیده بود که کسی جز نزدیکان و برادر و داماد و نوه خمینی و یا شاگرد وفادار خمینی شیخ علی تهرانی با نامه، نمی توانست شمه ای از شیوه، اعمال خشونت و تجاوزهای گروه هائی که زیر حمایت بهشتی و رفسنجانی و حزب جمهوری اسلامی و هیئت مؤتلفه باند بازاری عسکر اولادی ها انجام می گرفت، به گوش خمینی برساند. در ماده ده، باند بهشتی رفسنجانی گله می کنند از اینکه در تمام مدت بیماری خمینی در قم و انتقالش به تهران «حتا یک خبر از رسانه های جمعی پخش نشد که نشان ارتباط و علاقه شما به ما باشد و حتا از ذکر نام ما پنج نفر در خبر آمدن شورای انقلاب به قم برای انتقال شما به تهران که مسئولیت آن را به عهده گرفته بودیم، جلوگیری شد؛ و درمقابل، به کرات اخبار و صحنه های حاکی از ارتباط رقبای حزب جمهوری اسلامی (باند بهشتی- رفسنجانی) با شما پخش گردید. حتا در چنین شرایطی که مردم به خاطر بیماری شما سخت تأثیر پذیر بودند، شایعه سازان ما را از عوامل کسالت شما معرفی کردند و ما غیر از سکوت اقدامی نداشتیم» در جمله اول این ماده، این واقعیت به خوبی آشکار می شود که باند رفسنجانی و شرکاء تاچه اندازه به اثبات نزدیکی و محرمیت خود با خمینی و بیان تظاهر دائمی این پیوند نامبارک در رسانه های جمعی برای فریب و گمراه کردن افکار توده های ساده لوح حساسیت دارند. در این ماده نیز با اینکه باند رفسنجانی همچنان با ایماء و اشاره از رقبای خود و حزب جمهوری اسلامی حرف می زند، اما نشان می دهد که همچنین از ادامه نارضایتی خمینی از آنها و مخالفت برخی از افراد خانواده خمینی با آنان دچار نگرانی و وحشت هستند. در ماده []، باند رفسنجانی به صراحت عدم رضایت خود را از حمایت خمینی در انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری ابراز می کنند و از جمله اول این ماده می توان علل سلسله حوادث و وقایعی را که از آن پس در جهت خلع بنی صدر از ریاست جمهوری با تأیید خمینی صورت گرفت، دریافت. ماده یازده از نامه اول باند پنج نفر انحصارطلب می گوید: «دستور جنابعالی در خصوص حمایت از رئیس جمهوری منتخب که کاملاً به جا و به موقع بود و ما خود بدان معتقد و پایبندیم، مورد سوء استفاده در جهت اهداف خاصی قرار گرفت و می گیرد؛ و ما در شرایطی نبوده و نیستیم که بتوانیم جلو سوء استفاده را بگیریم. زیرا هرگونه اظهار و عمل مستقلی برای جلوگیری از انحراف به عنوان کارشکنی و تخلف از دستور امام و قدرتطلبی معرفی می شود؛ و متأسفانه این خطر به طور جدی وجود دارد که انتخابات مجلس شورای اسلامی تحت تأثیر همین جو ناسالم، منجر به انتخاب شدن افرادی که تسلیم رئیس جمهورند بشود و از داشتن مجلس مستقل و حافظ اسلام در مقابل انحراف احتمالی مجریان محروم گردیم»

این ماده سراپا تفسیر و پرسش و تحلیل می طلبد که فقط نگاه ساده ای به دنباله حوادث و وقایع بعد در زمان حیات خمینی و پس از او، از تشکیل مجلس تا خلع و فرار بنی صدر، و قلع و قمع و حشيانه مخالفان از خودی و ناخودی تا بازخوانی قانون اساسی و مطلق کردن ولایت فقیه و ادغام ریاست جمهوری و نخست وزیری و اشغال کلیه مقامات کلیدی مملکت در سه قوه حاکمه و دست اندازی به کلیه منابع مالی و اقتصادی و تجارتي کشور و غیره و غیره، ما را از بسط مقال بی نیاز می سازد. فقط جای افسوس در این نکته باقی می ماند که مکان آن دانشگاه نه انقلاب و نه اسلامی، خالی خواهد بود اگر روزی نتوان در آن دانشگاه مردمی (نه امتی و خلقی) از رفسنجانی این پرسش

ساده را مطرح کرد: آیا مجلس مستقل و حافظ اسلامی که شما از احتمال نداشتن آن، چنان درنگرانی به سر می بردید، همان مجلسی بود که شما از رهگذر سیل تقلب و خدعه و پامال کردن حقوق مردم به ریاستش رسیدید؟ همان مجلسی بود که از کرسی هشت ساله ریاست آن، به مسند هشت ساله ریاست جمهوری نقل مکان کردید؟ همان مجلس حافظ اسلامی بود که پس از خود، به ناطق نوری، فردی دیگر از باند روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه بازار سپردید؟ همان مجلسی بود که با احراز اکثریت یک پارچه در آن، حتا تاب تحمل هشت نفر اعضای نهضت آزادی و در رأس آنها مهندس بازرگان را هم که در تاسیس نظام همپا و همگام شما بودند نداشتید؛ و از تحقیر و توهین و حتا ضرب و جرح آنان به دست یک عده بچه آخوند از راه رسیده در مجلس، خودداری نکردید؟ البته مردم ایران و تاریخ آینده این پرسش را از مهندس بازرگان و یاران او برای خود محفوظ می دارند که چگونه و با تکیه بر چه حساب و کتابی با پای خود به تله هائی که شما با تکیه بر حمایت و جهالت خمینی در جلو آنها تعبیه کردید افتادند؛ و بنی صدر با چه حساب و کتابی خیال می کرد با جلو افتادن از مهندس بازرگان در رقابت در صحنه قدرت و با تکیه بر حمایت خمینی و با تجاهل غرور آمیز و پرنخوت خود از حال و احوال عوامل و شرایطی که راه بازگشت او و دیگران را به صحنه انقلاب ایران هموار کرده بودند، بکه و تنها به مصاف افراد و گروهی برود که از آغاز حساب خود را با هر چه اعتقاد و انسانیت و اخلاقیات و مردی و آزادی و انصاف و مروت است تصفیه کرده بودند و برای تصاحب قدرت انحصاری و ولایت مطلقه و خودکامه از هیچ جنایت و خیانت و از هیچ خبانت و توطئه چینی و اعمال خسونت و توسل به دروغ و چاپلوسی و تحریف و حشیگری روی گردان نبودند.

در ماده 12 نامه اول باند بهشتی - رفسنجانی و حثت از دسترسی به یک مجلس مستقل و حافظ اسلام به شبی جانگزا و هول انگیز برای باند تشنه قدرت مطلقه تبدیل می شود. آنها از هرگونه کوشش و تلاش برای ایجاد توافق بین دو جناح درونی ساختار رهبری در هراسند و ترس خود را این چنین برای آماده کردن ذهن خمینی در ماده 12 مطرح می کنند: «طرح کنگره وحدت برای انتخابات که تبلیغات یک جانبه آن را مصداقی برای اجرای دستور امام در مورد همکاری با رئیس جمهوری ادعا می کند و حمایت بی پرده و صریح برادر و بعضی از منسوبان بیت شما از آن، این ادعا را تقویت می نماید و وسیله برای به مجلس رفتن اشخاصی خواهد شد که به عاقبت آن خوشبین نمی توان بود؛ و مخصوصاً با توجه به اینکه رئیس جمهور بارها گفته است که اگر مجلس با من هماهنگ نباشد ایران منفجر خواهد شد؛ و یا من کنار می روم، که می خواهند مجلس تابع ایشان و نه ایشان تابع مجلس باشند» این ماده حکایت از آن دارد که باند رفسنجانی حاضر به هیچ گونه سازش برای ایجاد توافق بر سر تقسیم کرسی های وکالت مجلس بین خود و جناح مقابل خود نیست؛ با اینکه به قول خودش برادر و بعضی از منسوبان بیت خمینی بی پرده و صریح طرح ایجاد کنگره وحدت را برای انتخابات تأیید می کنند. می بینیم که مفهوم مجلس مستقل و حافظ اسلام از دید باند رفسنجانی و بهشتی نه فقط شامل آزادیخواهان و دموکراتها و چپها و افراد مستقل که اساساً مخالف با حکومت مذهبی و مخالف ولایت فقیه هستند نمیشود، بلکه برای شرکای سابق خود در تأسیس نظام جمهوری اسلامی هم سهمی در اولین مجلس شورای اسلامی قائل نیستند و به هیچ گونه اقدامی برای توافق بین خود و جناح مقابل تن در نمی دهند. ماده 11 از نامه اول، خود به نوعی افشاگری بی اختیار از شیوه فعالیت آنها در چهارچوب نظام است. زیرا طرح این ماده به صورت سؤال است که در این شرایط که هرگونه تلاش باند پنج نفره برای جلوگیری از انحراف در محتوای اسلامی انقلاب از سوی مخالفان (بخوانید قاطبه مردم) به قدر تطلبی آنها متهم می شود، چگونه می توان انتظار داشت که آنها می توانند نقش خود را در جهت حفظ راه انقلاب ایفا نمایند؟ ماده 14 همچنان شکل دیگری از نگرانی باند بهشتی - رفسنجانی را از شکست در تصرف کامل

مجلس شورای اسلامی منعکس می‌کند. با توجه به این نکته مهم که این باند خیانتکار انحصار طلب، هویت انقلاب اسلامی را چیزی جدا از هویت مشخص خود نمی‌دانند، زیرا که آنها ممکن است به قول خود «از کاهش مسئولیت خود تحت تأثیر عوامل خارج از اراده و خواست خود ناخرسند نباشند. اما از اینکه انقلاب اسلامی به این سادگی و آسانی برخی از وسائل هر چند ناچیز تضمین محتوای اسلامی خود را از دست بدهد، نمی‌توانند ناراحت و نگران نباشند» ملت ایران شاهد بود که این «برخی از وسائل هر چند ناچیز تضمین محتوای اسلامی انقلاب...» از نظر باند رفسنجانی چیزی جز تسخیر مرحله به مرحله تمامی ارکان نظام سیاسی مملکت یعنی قوه مقننه و قضائیه و اجراییه و در رأس آنها رهبری و ولایت مطلقه به ضرب و زور چماق و گلوله و اعدام و سرکوب و زندانی و شکنجه و ارباب و وحشت و عوامفریبی و توطئه و خدعه نبود. ماده 15 از نامه اول باند بهشتی - رفسنجانی بیان یک افسوس و بدبینی از غیبت ناخواسته و احتمالی خود از صحنه و پوشش همیشگی در بیان صریح مافی الضمیر نویسندگان نامه است. در این ماده به افرادی اشاره می‌شود که در برانگیختن این جریانات دست داشته و دارند. خواننده و قطعاً مردم ایران باز بر سر این پرسشهای اساسی قرار می‌گیرند که نویسندگان خاطرات از کدام افراد و از چه جریانات حرف می‌زند که به قول امضاکنندگان: «ای کاش این افراد بتوانند مسئولیت عظیمی را که تا امروز بر دوش ما بوده به عهده بگیرند» این مسئولیت عظیم از چه نوع بوده است و آنها را چه کسی بردوش آنان گذاشته بود و چرا اکنون می‌خواهد از دوش آنها بردارد و به افراد مورد اشاره بسپرد؟ اما نکته مهم در این ماده نه فقط به بدبینی امضاکنندگان نامه به تشخیص خمینی باز می‌گردد، بلکه ثابت می‌کند که آن افراد مورد اشاره یا حریفان باند بهشتی و رفسنجانی می‌بایست از طرف خمینی مأمور اجرای آن مسئولیت عظیمی باشند که قبلاً اجرای آن را به باند بهشتی و رفسنجانی محول کرده بود. در این زمینه پس از اظهار بدبینی نسبت به صلاحیت افراد مورد اشاره ماده 15 می‌گوید: «... و یا لاقلاً ما مطمئن شویم که خود جنابعالی به صلاحیت آنان ایمان دارید و به عواقب آن خوشبین هستید که درک و تشخیص شما می‌تواند برای ما مایه آرامش باشد» به این ترتیب می‌بینیم که بار دیگر و بارها و سدها بار دیگر داستان، قصه همان گروهی است که در قبل و بعد از انقلاب به صورت افرادی خودی و محرم و همعقیده و همگام در کنار خمینی بدون مشورت و مذاکره و گفت و شنود با مردم و نمایندگان قشرهای اجتماعی، نظام جمهوری اسلامی را تأسیس کردند؛ و پس از تشکیل مجلس خبرگان و طرح و تصویب و لایت فقیه و تبیین اسلام فقهاتی در قانون اساسی، از اختلاف عقیدتی خود پرده برداشتند؛ و از آنجا مدعیان وفادار و سرسپردگی به اسلام ناب محمدی و ولایت مطلقه فقیه با اعطای القاب نظیر لیبرال و غربگرا و ضد انقلاب، راه خود را از دوستان و همگامان قدیم، به سوی فتح انحصاری قله قدرت جدا کردند. در اینجا است که باند رفسنجانی و بهشتی در آخرین ماده از نامه اول خود، حاصل و عصاره 15 ماده از شرح فراق و نگرانیها و گله‌ها و افسوسها و شکایات خود را در ماده شانزدهم به نظریه تاریخی خمینی در مسئله خیانت روشنفکران انقلاب مشروطیت به روحانیت اسلام تشیع پیوند می‌زنند و بر رگ حساس و دل آزرده از عقده‌های حقارت و مسکنت ناشی از فرهنگ پوسیده حوزوی خمینی نوشتار می‌زنند. این ماده خود به تنهایی از یکسده سال دشمنی و کینه آخوندها با جوهر تجدد و آزادی و قانون و عدالت اجتماعی که محتوای مبارزه مردم ایران را دربر می‌گیرد، داستانهایی می‌سراید. ماده 16 می‌گوید: «خلاصه، علانم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می‌خورد. متجددهای شرقزده و غربزده علیرغم تضادهای خودشان باهم، در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده‌اند. نمونه جلسه‌ای که از مذهبی‌های چپگرا و محافظه‌کاران غربگرا یا ملیگرا برای همکاری در مقابله با حزب جمهوری اسلامی در انتخابات اخیر تشکیل شده بود، احتمال اینکه روال موجود مانع تشکیل

مجلس شورای اسلامی احتمالی گردد که جنابعالی بدان دلبسته‌اید و امیدوارید بتواند نارسائی‌ها و کمبودهای رئیس‌جمهور را جبران کند، قابل توجه و تکلیف‌آور است...»

در این ماده علاوه بر طرح نظریه سیاسی قدرت و فلسفه حکومت که به دشمنی علنی با تجدد و پیشرفت و آزادی و دموکراسی خلاصه می‌شود، میتوان به فلسفه انحلال حزب جمهوری اسلامی نیز واقف شد. این مخالفان با تجدد، دست به تشکیل سازمانی زدند به نام حزب جمهوری اسلامی که خود تقلید از یک الگوی فرنگی است؛ یعنی ایجاد سازمانی از افراد هسعیده در پیرامون یک سلسله از اصول عقاید سیاسی و اجتماعی برای شرکت در زندگی عمومی جامعه و در انتخابات نهادها و شوراهای و تبلیغ برنامه‌های نظری و عملی خود. اما چرا رهبران این حزب یا باند رفسنجانی و بهشتی، از اجتماع دیگران با عقاید و افکاری مخالف افکار آنان دچار نگرانی شده بودند؛ و چرا در منطق آنها اصولاً هر نوع مخالفت با افکار و شیوه‌های عمل سیاسی آنها بلافاصله به دشمنی و ضدیت با آنان تعبیر می‌شود؟ با توجه به حوادث و وقایع بعد و با سيطره کامل و جامع این باند بر حکومت و حاکمیت، ثابت می‌شود که گروهی که در کشوری که اکثریت با مردم مسلمان است، دست به تشکیل حزب جمهوری اسلامی می‌زند، وقتی به ضرب چماق و گلوله در پشت ماسک مذهب به حاکمیت و حکومت خودکامه می‌رسد و تمام حقوق مردم جامعه را در تأسیس بنیادهای جامعه مدنی و احزاب و مجامع مستقل از دولت پایمال می‌کند، طبعاً دیگر نیازی به حزب خاص به نام حزب جمهوری اسلامی ندارد. گذشته از اینکه خود مفهوم حزب با نظریه ولایت فقیه بر اساس امت نه ملت در تضاد قرار می‌گرفت.

اما در فاصله بین دو نامه، یعنی از بهمن 1358 تا بهمن 1359، باند رفسنجانی - بهشتی گذشته از آنکه قوه قضائیه یا دستگاه دادگستری را به چنگ آورده بودند، مجلس شورای اسلامی و دولت یا نخست وزیر را نیز به تصرف درآوردند. رفسنجانی در یادداشتی به خط خود زیر نامه اول که از تسلیم آن به خمینی خودداری کرده بود، شادی و سرور خود را در این پیروزی به ترتیب زیر ابراز می‌کند: «خوشبختانه جنابعالی بر خلاف انتظار دشمنان، خیلی زود از بیماری نجات یافتید و هدایت‌ها و راهنمایی‌هایتان به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد و دولت مکتبی کمک کرد و بخشی از نگرانیها رفع گردید»

در منطق رفسنجانی، حق با اوست که هنوز بخشی از نگرانیهای باند انحصارگرا رفع شده است. اما بانگاهی ساده به مناطق متصرفه آنها در جغرافیای قدرت نظام سیاسی جمهوری اسلامی، به این نتیجه می‌رسیم که تنها بخشی از قدرت که هنوز به تصرف آنها در نیامده، مقام ریاست جمهوری است که در اشغال بنی صدر است. در همین یادداشت، زیر نامه اول به امضای پنج نفر از نخبگان باند انحصارگرا که به خط و امضای رفسنجانی است، می‌بینیم که خود او به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد (یعنی مجلسی که باند هاشمی رفسنجانی با اقسام گوناگون نقلاب و اعمال خشونت و محروم کردن مردم از حق انتخاب و شرکت، ساختند و ریاستش را به دست او سپردند) و تشکیل دولت مکتبی (به ریاست رجایی یکی از اعضای دست دوم باند انحصارگرا) اقرار میکند. حال آنکه قبل از این پیروزی، باند انحصارگرا با تشکیل مجلس خبرگان با اکثریت طرفداران و اعضای خود، ولایت فقیه و اسلام فقهانی و حکومت اسلامی در قالب قانون اساسی را به مردم ایران به ضرب چوب و چماق و به کمک خمینی قالب کرده بودند؛ که در یک فورمول ساده، چیزی جز برقراری سلطنت مطلقه شیخ به جای سلطنت مطلقه شاه نبود. توجه به یادداشت اول فروردین 1360 در صفحه اول خاطرات رفسنجانی نیز نشان می‌دهد که در آن روز طبق همان یادداشت، همه اعضای هسته اصلی باند انحصارگرای اسلام فقهانی و ولایت مطلقه، مهم‌ترین ارکان دولت جمهوری اسلامی را به تصرف درآوردند. رفسنجانی رئیس مجلس، بهشتی رئیس قوه

قضائیه، خامنه ای امام جمعه تهران و مشاور نظامی خمینی و نماینده مجلس، موسوی اردبیلی دادستان کل کشور. و قابل توجه است که رجائی یعنی عامل دست دوم خود را نیز علیرغم مخالفت بنی صدر و علیرغم اختیارات او، برمسند نخست وزیری نشانده اند. از اینها که بگذریم، به دادگاه های انقلاب و کمیته های انقلاب و ستادهای نماز جمعه و سپاه پاسداران و بنیادها و نهادهای گوناگون می رسیم که همه به عنوان ابزارهای مؤثر و اساسی قدرت در اختیار مطلق باند بهشتی و رفسنجانی و همدستان آنها در هیئت مؤتلفه اسلامی بازار قرار دارد. با این همه رفسنجانی و باند او هنوز در کمین حمله به آخرین قلعه قدرت سیاسی نظام درنگرانی به سر می برند. خمینی در سنین هشتادسالگی بیمار است و باند بهشتی - رفسنجانی همچنان به سرنوشت خود پس از خمینی می اندیشد و می داند که با محو شدن سایه پرهیبت و سنگین خمینی از سر آنها، کلاهشان پس معرکه است. رفسنجانی خود با برشمردن نقاط اختلاف باند خود با مخالفان، در نامه دوم (که به آن خواهیم رسید) فراافکنی های روانی باندش را در زمینه خطری که از گسترش ناراضایتی مردم و ناامید شدن آنها از رهبری خمینی احساس می کنند، برملا می کند. رفسنجانی در ماده هشتم از نامه دوم که به خط و امضای اوست، به تحیّر مردم از عدم صراحت و قاطعیت خمینی در مسائل سرنوشت ساز اشاره می کند که: «خدای نخواستہ اگر روزی شما نباشید و این تحیّر بماند چه خواهد شد؟»

رفسنجانی و بهشتی و باند از اساس خواستار تصرف تمامی قدرت و حکومت هستند. اما می دانند رسیدن به این هدف فقط با حضور خمینی در صحنه میسر است و اگر خمینی از صحنه غایب شود، هیچ تضمینی برای حفظ مراکز که در پهنه قدرت به دست آورده اند وجود ندارد. زیرا آنها در هفته ها و ماه های اول انقلاب به وضوح شیوه حکومت کردن خود را به مردم ارائه دادند، که چیزی جز چماق و گلوله و دروغ و فریبکاری و خشونت و یغما و غارت نیست. آنها تمام طیف اعتدالیون همگام خود را در انقلاب و تشکیل دولت و شورای انقلاب، از صحنه قدرت و از امکان دسترسی به خمینی طرد کردند. تنها نقطه ای که هنوز به تصرف آنها در نیامده است، ریاست جمهوری است که با تصرف آن و طرد بنی صدر، پرچم ولایت و سلطه مطلقه باند انحصارگری بهشتی - رفسنجانی و شرکای مؤتلفه بازار بر قلعه در بسته نظام سیاسی ایران افزاشته می شود.

در اینجاست که کهولت و بیماری و انزوای خمینی، کمکی به شتاب و عجله باند رفسنجانی در راندن بنی صدر از ریاست جمهوری نمی کند. حکومت و قدرت سیاسی همانگونه که در خلاء نمی تواند وجود داشته باشد، بادو مقام برابر در مقابل هم و به صورت رقیب و دشمن باهم نیز قابل دوام نیست. خمینی به خاطر کهولت سن و بیماری و در کنار بودن و بیگانه بودن مطلق از رمز و راز مدیریت و تصدی مستقیم امور اداری و سیاسی مربوط به حکومت و حاکمیت، در حالی که شبح قدرت پرهیبت او در صحنه سیاسی کشور حضور داشت، اما عملاً از صحنه رتق و فتق مسائل و مشکلات فراوان و بحرانی مملکت به علاوه جنگ با عراق غایب بود. این حضور و غیبت بود نبود او در صحنه و آثار ویرانگری که در پیرامون این رقص شبح در فضای سیاسی و اجتماعی به وجود آمده بود، در واقع مرکزیت تصمیمگیری و سیاستگذاری را در نظام سیاسی کشور محو و نظام را به موجودی با دوسر و دومغز و با دو بینش تبدیل کرده بود که در یک سو بنی صدر در مقام ریاست جمهوری، و در سوی دیگر رفسنجانی در مقام ریاست مجلس قرار داشت. بنی صدر در این مقام ضعیف بود زیرا فاقد سازمان و تشکل سیاسی منسجم بود. تازه وارد بود؛ در شیوه و شکل و حرکت سیاسی خود نشان داده بود که بیشتر اهل مرید و مرادی است و برای همه چیز از قبل راه حل دارد. اگر در استراتژی اهل سازش نیست، اما در روش و تاکتیک از سازش و نرمش رویگردان نیست. مثلاً همه مردم ایران (جز خود او) می دانستند که انتخابش به ریاست جمهوری،

مرهون حمایت و دستور خمینی است. اگرچه او خود اعتراف می‌کند که در شناسایی خمینی دچار اشتباه شده بود، اما این حرف او قابل قبول نیست. زیرا او شیفته ریاست بود و از همین رو نه فقط تابعیت خمینی را در رهبری؛ و دنباله روی از او را در شیوه تأسیس و تشکیل نظام سیاسی پذیرفته بود، بلکه در چشمداشت به ریاست جمهوری و اصولاً در زمینه یکه تازی در میدان رقابت، حتا از اظهار خصومت نسبت به بزرگترهای خود نظیر مهندس بازرگان نیز، در دولت موقت و شورای انقلاب دریغ نمی‌ورزید. به این جهت او در طیف اعتدالیون مقابل باند بهشتی و رفسنجانی و آخوندهای وابسته به آنها، از روز نخست حسابی جداگانه برای خود باز کرد و نظیر دیگر اعضای اعتدال از درک و احساس خطر اساسی و هست به مقابله با آن به صورت مشترک و متحد طفره رفت. شاید خمینی آنگونه که در خاطرات رفسنجانی منعکس شده است، میلی به برکناری بنی صدر به شرط تسلیم او به ولایت فقیه نداشت. اما رفسنجانی و باند او هدفی جز طرد او از مقام ریاست جمهوری نداشتند. زیرا او را از خود نمی‌دانستند. آنها در صف افراد غیرآخوند، به کسانی احتیاج داشتند نظیر رجائی و ولایتی و نوربخش و حبیبی و میرسلیم و لاریجانی و امثال اینها که بدون چون و چرا کمر خدمت در آستانه ولایت مطلقه فقیه بسته بودند. بنی صدر از آنها نبود و به این جهت اگر در حیات خمینی او را از میدان به در نمی‌کردند، معلوم نبود پس از خمینی با سیل نارضایتی مردم که هر دم رو به افزایش بود و با نفرتی که از وجود منفور و مغرور خود در مردم برانگیخته بودند، به چه سرنوشتی گرفتار می‌شدند. به این دلیل است که این بار رفسنجانی خود به تنهایی دست به قلم می‌برد و خمینی را در مورد تعلل و مسامحه و سکوتش در زمینه برخورد با بنی صدر نه فقط مورد خطاب، بلکه مورد عتاب قرار می‌دهد. نامه دوم به تاریخ 25 بهمن 1359 به خط و امضای رفسنجانی است. این نامه سرشار از سؤال و سرزنش و سرانجام دعوت خمینی به تصمیمگیری و صراحت و دوری از تعلل و مسامحه است. این که چرا نامه دوم فقط با امضای رفسنجانی تحریر شده است، شاید پاسخش را باید از مضمون نامه دریافت. اما قبل از آن بهتر است به نقل قولی از مهندس سبحانی توجه کنیم در مصاحبه اش به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب بهمن 1357 در شماره 51 مجله «ایران فردا» در این مصاحبه، مهندس سبحانی در زمینه چگونگی رابطه شورای انقلاب با خمینی می‌گوید: «رابطه خیلی تنگاتنگ بود؛ منتها فقط روحانیون با آقای خمینی رفت و آمد داشتند. ماهم رفت و آمد می‌کردیم ولی مستقلاً نمی‌رفتیم. بنی صدر سابقه پاریس را داشت و شاید بیشتر رابطه داشت...» در پاسخ این پرسش که کدام یک از روحانیون رابطه بیشتری با خمینی داشتند، پاسخ مهندس سبحانی این است: «آقای مطهری به آقای خمینی خیلی نزدیک بود؛ ولی بعد از رفتن آقای مطهری، هاشمی از همه نزدیکتر بود و کارهایی را که شورای انقلاب می‌خواست امام انجام دهد یا ندهد، همیشه هاشمی را می‌فرستادند؛ چون هاشمی با آقای خمینی راحتتر برخورد می‌کرد. ایشان به آقای هاشمی حسن ظن داشت. نفر دوم آقای اردبیلی و نفر سوم مهدوی کئی بود. آقای خمینی با بهشتی و خامنه‌ای خیلی آشنا نبود و با خیلی نزدیک نبود. کم و کیفش را من نمی‌دانم و از مسائل درونی شان اطلاع ندارم. فقط آنقدر می‌دانم که وقتی بهشتی می‌خواست نامزد انتخابات ریاست جمهوری بشود، خمینی با او مخالفت کرد و از آنجا بود که گفتند روحانیون اصلاً نباید در انتخابات نامزد شوند» از لحن نامه رفسنجانی به خمینی خود به وضوح می‌توان درستی گفتار مهندس سبحانی را درک کرد. اما علت نزدیکی رفسنجانی به خمینی و حسن ظن خمینی به رفسنجانی مسئله‌ای است که پاسخش بر عهده بازیگران اول پس و پشت پرده صحنه‌های سیاسی آن دوران است. آنچه را که ما به دنبال اثبات آن از خلال مطالب خاطرات رفسنجانی و مخصوصاً دو نامه خطاب به خمینی و اختصاصاً نامه دوم او هستیم، این مطلب است که رفسنجانی برخلاف ادعاهای خود که روزهای قبل از انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی در خطبه‌ها و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایش در طرفداری از اعتدالگرایی و مخالفت با

انحصارگرانی تکرار می کند، از آغاز نخستین روزهای انقلاب، تلاش و کوششی جز سرکوب همگامان و همکاران اعتدالگرای خود در دولت موقت و شورای انقلاب و در سایر فعالیت های اجتماعی و سیاسی و تسلط انحصاری و مطلق بر قدرت و حکومت نداشت.

اینکه این تسلط مطلق و انحصاری بر قدرت و حکومت و همه قوای حاکم مملکت از مقننه و قضائیه و اجرائیه چگونه و با چه شیوه هائی صورت پذیرفت و چگونه و با استفاده از چه وسائلی رفسنجانی و باند او قدرت و حکومت و سلطه خود و خانواده ها و بستگان و طرفداران و شرکای خود را بر جان و مال و حیات ملک و ملت مسلط کردند، مسئله ای است که نیاز به ارائه دلیل و مدرک ندارد و لااقل آخرین عکس العمل مردم در انتخابات مجلس آنجا که برای مجسمه خیانت و جنایت به همراه شرکای خیانت و جنایتش مهر باطل زدند، خود ما را از ارائه خطوط سیاه و هولناکی که بر این چهره کریه ضد آئمی و آزادگی نقش بسته است بی نیاز می سازد.

در نامه دوم رفسنجانی از سطر نخست به مطالبی اشاره می کند که برای او و باند او مجال طرح آنها در ملاقاتهای معمولی با خمینی به خاطر کارهای زیاد و خستگی او میسر نمیشود و در نتیجه رفسنجانی مجبور می شود تحت عنوان النصیحة لائمة المؤمنین این مطالب اساسی را به خمینی تذکر بدهد و از او بخواهد که در ملاقات بعدی جواب بدهد. این نامه به قول رفسنجانی در 9 ماده به طرح مسائل اساسی می پردازد که سراسر این 9 ماده را می توان در یک مقوله اساسی که مشکل و مسئله محوری باند رفسنجانی - بهشتی است خلاصه کرد؛ یعنی دعوا با باند بنی صدر.

ماده اول اشاره به نامه اول است که به بهانه بیماری و بستری بودن خمینی در بیمارستان قلب به او تسلیم نشد و اینک به ضمیمه نامه دوم تقدیم می شود. در ماده دوم، رفسنجانی به احساس خود نسبت به تشریفاتی شدن ملاقاتهای باند خود با خمینی و به محدودیتهائی که برای آنها در طرح و بحث مطالب با خمینی وجود دارد اشاره می کند. از جمله ترس از اینکه طرح آن مطالب ممکن است به موضعگیری سیاسی و رقابت باند رفسنجانی در ذهن خمینی تلقی شود. مفهوم این ماده خود به وضوح ثابت می کند که طرح مسائل و مطالب اساسی به قول رفسنجانی از سوی او و رفقاییش جنبه عام و مصلحت اندیشی و بحث در ریشه و عمق مسائل ندارد، بلکه صرفاً مطالب از قبل آماده شده و گفتگو شده و ثبانی شده در زمینه مقابله با حریف و خنثی کردن مطالب طرف مقابل است. از ماده سوم لحن رفسنجانی نسبت به خمینی در طرح گله ها و نگرانیها خشنتر و خشکتر و صریحتر می شود؛ و در خود این ماده عمیقترین وجوه اختلاف انحصارگران با اعتدالگراها و به اطور اعم با طرفداران قانونمداری و حاکمیت مردمی و آزادی منتهای در سطحی ترین وجوه این اختلاف مطرح می شود؛ و ما قسمتهای مهمی از این ماده را به صورت اصل آن در زیر منعکس می کنیم. ماده 3- تبلیغات متمرکز مخالفان که از مقام رسمی و تریبونهای رسمی در رل مخالف و اقلیت سخن می گویند و نصایح کلی و عام جنابعالی و سکوت و ملاحظات ما که علل موضعگیریها را روشن نکرده ایم، وضعی به وجود آورد که خیلی ها خیال می کنند ما و طرف ما بر سر قدرت اختلاف داریم و دو طرف را متساویاً مقصر یا قاصر می دانند. ما برای حفظ آرامش نمی توانیم مطالب واقعی خودمان را بگوئیم و جنابعالی هم صلاح ندانسته اید که مردم را از ابهام و تحیر در آورید. خود شما می دانید که موضع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما دنباله نظرات قاطع شما از اول انقلاب تا به امروز است. بعد از پیروزی معمولاً ما مسامحه هائی در این گونه موارد داشتیم و جنابعالی مخالف بودید. اما نظرات شما را باتعدیل هائی اجرا میکردیم. شما اجازه ورود افراد تارک الصلاة یا متظاهر به فسق را در کارهای مهم نمی دادید. شما روزنامه آیندگان و... را تحریم کردید. شما از حضور زنان بی حجاب در ادارات مانع بودید. شما از وجود موسیقی و زن بی حجاب در رادیو و تلویزیون جلوگیری می کردید. همینها موارد اختلاف ما با آنهاست. آیا رواست که به خاطر اجرای

نظرات جنابعالی ما درگیرباشیم و متهم؛ و جنابعالی در مقابل اینها موضع بیطرف بگیرید؟ آیا بی خطر بودن و آسایش طلبی را می پسندید؟ البته اگر مصلحت میدانید که مقام رهبری در همین موضع باشد و سربازان خیر و شر جریانات را تحمل کنند، ما از جان و دل حاضر به پذیرش این مصلحت هستیم. ولی لااقل به خود ما بگویند. آیا رواست که همه گروه دوستان ما به اضافه اکثریت مدرسین و فضلاء قم و ائمه جمعه و جماعات و... در یک طرف اختلاف و شخص آقای بنی صدر در یک طرف؛ و جنابعالی موضع ناصح بیطرف داشته باشید؟ مردم چه فکر خواهند کرد؟ بعداً تاریخ چگونه قضاوت می کند؟»

این ماده خود هزار سخن در خود دارد و به تکرار از اول تا آخر و به اشکال مختلف خمینی را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد و او را به بی خط بودن و آسایش طلبی متهم می کند. خود و دوستان را مجری چشم و گوش بسته خمینی می نامد اما در نگاه به مسائل و معضلات پیچیده یک جامعه مدرن، خمینی را به سطح یک مسئله گوی عامی تنزل می دهد. مسائل و معضلات پس از انقلاب ایران از نظر خمینی و به قلم رفسنجانی برخورد با اشخاص تارک الصلاة و متجاهر به فسق است؛ تحریم زبان و قلم و روزنامه هاست؛ مخالفت از ورود زنان بی حجاب به ادارات است؛ تحریم موسیقی و زنان بی حجاب در رادیو تلویزیون است. اما مهمترین و بی شرمانه ترین دروغ رفسنجانی در اینجا است که می گوید همینها موارد اختلاف ما با آنهاست. و با دروغ، اختلاف باند خود و خمینی را با مخالفان ولایت مطلقه فقیه، به سطح همان هجویات آخوند مسئله گوی محله تنزل می دهد. آری، نگاه خمینی و طیف رفسنجانی و باند او که حاشیه اش به مشکینی ها و جنتی ها و خزعلی ها و... می رسد، نسبت به مسائل جامعه از همین جا شروع می شود و به نقطه ای می رسد که امروز پس از گذشت بیست و یک سال از انقلاب رسیده است. اما آیا اختلاف باند رفسنجانی با طرف مقابل یا با مردم ایران به طور عموم، به همین چند مشکل مورد اشاره رفسنجانی ختم می شود؟

دروغ بی شرمانه دیگر رفسنجانی در این ماده، در انکار او نسبت به اختلاف با طرف برسر قدرت است. او حرص و تشنگی خود و دوستان را در طلب قدرت انکار و از اینکه آنها در رقابت برای به چنگ آوردن قدرت گناهکار شناخته می شوند، اظهار ناراحتی می کند؛ و همه امواج خشونت و سرکوب و تجاوزی که به رهبری باند او در مملکت به راه افتاده بود را «موضوع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما» می خواند و آن همه اعمال خشونت و تجاوز بی سابقه به زنان و مردان ایران را دنباله نظرات قاطع خمینی می نامد؛ و سرانجام با ارائه مظلومیت خود و فضلا و مدرسین و همه دوستان و ائمه جمعه و جماعات، خمینی را سرزنش می کند که خود در کناری نشسته و با سکوت در موضع ناصح بیطرف، آنها را در معرض اتهام قرار داده است. آیا تمام موارد اختلاف باند رفسنجانی با مهندس بازرگان و مذهبی های اعتدالی پیرامون او یا مستقل از او و یا همه آزادیخواهان و طرفداران حاکمیت مردم و حکومت قانون و مخالفان ولایت مطلقه فقیه برسر همین دو سه موردی بود که رفسنجانی در نامه خود ذکر می کند؟ آیا انقلاب مردم ایران برای واژگون کردن نظام خودکامه پهلوی، برای تعطیل موسیقی در رادیو و تلویزیون و اخراج کارمندان از سازمانهای دولتی و خصوصی به خاطر ترک نماز و تجاهر به فسق بود؟ آیا انقلاب مردم ایران برای محو نظام سانسور و تفتیش عقاید و دستگاه ساواک و انتخابات فرمایشی و انحصار امتیازات غیرقانونی دربار پهلوی و حلقه های مالی و اقتصادی و تجارتي پیرامون آن و برقراری مجدد سانسور و اختناق و دادگاههای اختصاصی و سپاه اختصاصی و بنیادهای اختصاصی غارت و تبدیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به وزارت جاسوسی و سرکوب و شکنجه و سانسور و آدم ربائی و تشکیل محفلهای جنایت و آدمکشی به نام وزارت اطلاعات بود؟ در این ماده از نظر رفسنجانی و باند او، همه عوامل و انگیزه های انقلاب از

کودتای 28 مرداد 1332 تا بهمن 1357 در نظرات قاطع خمینی که همان برقراری حجاب و مبارزه با مردم تارک الصلاة و تحریم موسیقی است خلاصه می شود. اما افرادی که مأمور اجرای این نظریات قاطع می شوند، و به عبارت دیگر زمام امور نظام مملکت و مستقر کردن این نظام را بر اساس نظرات قاطع خمینی در دست می گیرند، همین رفسنجانی و بهشتی و باند متشکل از آخوندها و بازاریهای وابسته به آنها هستند. البته شیوه اجرای نظریات قاطع خمینی نیز همان شیوه ای است که رفسنجانی آن را در این ماده «موضع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما» می نامد. از مضمون این نامه و تکرار عتاب و خطاب رفسنجانی به خمینی و تا متهم کردن خمینی به «بی خط بودن و آسایش طلبی» و قرار گرفتن در «موضع ناصح بیطرف» خود دلیل بر این واقعیت است که «موضع نسبتاً سخت مکتبی» باند بهشتی- رفسنجانی برای اجرای نظرات قاطع خمینی، یعنی اذیت و آزار نسبت به زنان و مردان و مخصوصاً جوانان، مصادره اموال و خانه های مردم، حمله چماقداران و مزدوران کمیته های انقلاب و انجمن های اسلامی به منازل مردم و برقراری نظام شکنجه و ضرب و جرح به نام تعزیر، و هجوم شبانه روزی به اجتماعات و استقرار فضای رعب و وحشت در سراسر مملکت، آنچنان سخت و خشونت بار بوده است که خمینی را هم در زمینه داوری بین باند موافق سرکوب و اعمال خشونت و رعب به نام اسلام و دفاع از انقلاب و مذهبی های مخالف خشونت، از اظهار نظر قطعی و حکمیت، به موضع ناصح بیطرف انداخته است.

در این ماده می بینیم که از رهگذر موضع نسبتاً سخت باند رفسنجانی، بازرگان و گروهش از صف اول فعالان نظام طرد شده اند؛ و رفسنجانی، صف بندی را به باند خود و دوستان و مدرسین و فضیای قم و انمه جمعه و جماعات از یک طرف، و بنی صدر در طرف مقابل مشخص می کند. اما با این همه، تاخت و تاز آنها در سرکوب آزادی و برقراری فضای رعب و وحشت و تصرف در پی تمامی سازمانها و نهادهای قانونی دولت و بخش خصوصی چنان آمیخته با خشونت و بی شرمی و توحش بوده است که برای توجیه جنایات خود، همچنان به حضور خمینی و حمایت علنی و صریح او از شیوه «موضع نسبتاً سخت مکتبی آنها!» نیاز مبرم دارند.

باندی که پیوسته و هر روز و هر شب به نام مردم حرف می زند و خود را برگزیده مردم می داند، می بینیم که چگونه به خاطر پیشرفت برق آسای خود در عرصه سرکوب و چماق کشی و تجاوز به جان و مال مردم، چنان نگران است که این چنین مرشد و مولای خود را به خاطر تعطل و سکوتش و به خاطر اینکه با قاطعیت جواز طرد بنی صدر از مقام ریاست جمهوری را صادر نمی کند، به سرزنش و عتاب می گیرد و به بی خطی و آسایش طلبی متهم می کند و حتا نه فقط خود را مجری نظرات قاطع او معرفی می کند، بلکه مخالفتهای او را نیز در قبال مسامحه هائی که او و باند او در کیفیت اجرای نظرات قاطع خمینی داشتند به رخ او می کشد؛ و به این ترتیب خود را فقط مجری، و خمینی را واضع احکام خشونت و سرکوب معرفی می کند؛ و در اعمال شدت بیشتر و در خشونتگرانی و سرکوب نیز خمینی را عامل و امر اصلی می نامد. طبعاً مردم ایران به خوبی می دانند که در این سفسطه ها و مغلطه ها نیز چیزی جز دروغ وجود ندارد. زیرا آنها که زخم و درد و رنج دو دهه سفاکی و وحشیگری باند انحصارگرای نظام ولایت مطلقه فقیه را به سرکردگی باند رفسنجانی با جسم و جان خود زندگی کرده اند، می دانند که پس از مرگ خمینی نظام سرکوب و شکنجه و اعدام و اختناق تا مرز قتلهای زنجیره ای و هجوم شبانه به کوی دانشگاه و لجام گسیختگی بی حد و مرز بسیجی ها و سربازان گمنام امام زمان و محفل های آفریننده رعب و وحشت همچنان «در موضع نسبتاً سخت مکتبی» خود محکم و پا برجا ایستاده بود. اگر خمینی رفته بود اما مجریان نظرات قاطع او، یعنی رفسنجانی، خامنه ای، ناطق نوری، یزدی، جنتی و مهدوی کنی و مشکینی و بچه آخوندهای نورسیده مدرسه حقانی یا تشنگان وادی شهوت

جنسی و شهوت مادی و سرداران قطع کننده سرها و زبانه‌ها همچنان در مقامات خود نشسته بودند و دیگر پس از بیست سال سابقه خدمت و تجربه و تمرین شبانه روزی در جاده خیانت و جنایت در تمام ابعاد بشری آن، نیازی به ارشاد و رهبری امام خود نداشتند.

در ماده چهار، رفسنجانی تصمیم باند انحصارگرا را در باقی ماندن در صحنه به خاطر «حفاظت از خط اسلام انقلاب» به خمینی گوشزد می کند. اما باردیگر انگشت عتاب را به سوی خمینی می چرخاند و می گوید ما از مشکلات و تهمت‌ها و مخالفت‌ها هراسی نداریم «ولی تحمل ابهام در نظر رهبری برایمان مشکل است» اما در این ماده اگر رفسنجانی از مشکل تحمل ابهام در نظر رهبری شکوه می کند، مسئله دیگری را پیچیده در ابهام مطرح می کند که با توجه به عواقبی که از این مسئله بر ملک و ملت تحمیل شد، خود یکی از اساسی ترین موارد خیانت رفسنجانی و باند انحصارگرای او به شمار می رود. رفسنجانی در این ماده پس از عتاب به خمینی نسبت به نظر آمیخته به ابهام او، می نویسد: «احتمال اینکه این ابهام در رابطه با خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی که در ارتش تعقیب می شود، آثار نامطلوبی در تاریخ انقلابمان بگذارد، و ادارم کرد که به عنوان وظیفه، روی این مطالب صراحت و تأکید داشته باشم و امیدوارم مثل همیشه این جسارت را ببخشید» ابهام در چگونگی خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی است که در ارتش تعقیب می شود. گرچه رفسنجانی خود در ماده 5 و ماده 6 همین نامه قسمت مهمی از پرده ابهام را به دست خود کنار می زند، اما قسمت مهمتری از این ابهام را همچنان در پرده ابهام باقی می گذارد که در واقع به بخش مکمل خیانت عظیم و هولناک این باند به آرمانهای اجتماعی و سیاسی انقلاب مردم ایران مربوط می شود. در هنگام بحث در مورد ماده 6 از نامه رفسنجانی، ما به چگونگی آن بخش مکمل خیانت عظیم و هولناک باند انحصارگرای رفسنجانی می پردازیم. در ماده 5 رفسنجانی به دو مسئله خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی که در ارتش تعقیب می شود اشاره می کند که هر دو سخت با یکدیگر مربوط می شود و طبق آثار بعدی، وجود یکی بدون دیگری در برنامه رفسنجانی و باند او غیرممکن می گردد. و در همین مشغله فکری است که رفسنجانی و باند او از ادامه سکوت و تعلل و تردید خمینی در اتخاذ موضع قاطع خشناک و در عین حال در رابطه با سرنوشت خود و وضع جسمانی خمینی نگران هستند. در ماده 5، رفسنجانی نخستین مسئله یعنی مسئله «خطوط سیاسی و فکری» را با خمینی در میان می گذارد. این خطوط سیاسی و فکری به اختلاف دو بینش بین بنی صدر رئیس جمهور و رفسنجانی و باند او مربوط می شود. اما در این ماده نیز خمینی به خاطر مخالفت با شیوه برخورد رفسنجانی و باند او با بنی صدر، مورد گله و عتاب قرار می گیرد.

رفسنجانی در این ماده می نویسد: «قبل از انتخابات ریاست جمهوری به شما عرض کردیم که بینش بنی صدر مخالف بینش اسلام فقهاتی است که ما برای اجرای آن تلاش میکنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم؛ و شما فرمودید که ریاست جمهوری مقام سیاسی است و کاری دستش نیست. امروز ملاحظه می فرمائید که چگونه در کابینه و... می تواند کارشکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس و دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می کنند و ما فقط می توانیم دفاع کنیم. چون تضعیف متقابل را با گفتن نواقص رئیس جمهور صلاح نمی دانیم و همان دفاع هم مشاجره تلقی می شود؛ و به حق مورد مخالفت جنابعالی قرار می گیرد و آتش بس می دهید و خودتان هم دفاع لازم را نمی فرمائید که اختلاف بین دو بینش است که یک طرف مصداق اسلامش غضنفر پور و سلامتیان و سعید سنجابی است، و طرف دیگر رجائی و گنابادی و منافعی و موسوی و... می باشند» آنچه قبل از هر چیز از مضمون کلی این ماده مستفاد می شود این است که در صحنه پیکار بین باند انحصارگرای رفسنجانی و بهشتی و شرکاء دیگر نامی و خیری از مهندس بازرگان و سایر عناصر

اصلاحطلب و اعتدالگرا نیست. آنها صحنه را در برابر شدت آتش باند رفسنجانی خالی کرده اند و ظاهراً به نشستن درکرسی های نمایندگی مجلس به عنوان اقلیتی هفت هشت نفری در کنار ده ها آخوند و بچه آخوند نظیر هادی غفاری دل خوش کرده اند. توپخانه باند رفسنجانی با تکیه به مجلس و دولت و کمیته های انقلابی و گروه های فشار و ائمه جمعه و جماعات و مدرسین قم و سپاه پاسداران و سرکردگان هیئت مؤتلفه به سوی بنی صدر شلیک می شود و شدت آن به اندازه ای است که خمینی را به اعلام آتش بس مجبور می کند. بانگاهی عمیقتر به مسئله تعلل و تردید خمینی در اتخاذ موضع قاطع به نفع باند رفسنجانی، شاید به این نتیجه برسیم که در آن دوران اگر چه خمینی خود واضع و طرفدار اسلام فقهاتی بود، اما هنوز در قبول راه و شیوه ای که باند رفسنجانی برای تحقق این شکل از اسلام در قالب ولایت مطلقه فقیه حکومت و قدرت سیاسی درپیش گرفته بودند، به یقین قطعی نرسیده بود. رفسنجانی خود در این ماده به صراحت به عدم توافق خود با خمینی از نامزدی بنی صدر برای ریاست جمهوری قبل از انتخابات به بهانه مخالفت بنی صدر با بینش اسلام فقهاتی اعتراف می کند. بنابراین، بینش اسلام فقهاتی رفسنجانی و باندش و ساختار قالب سیاسی و اجتماعی نظام حکومتی ایران بر اساس این بینش، جز انحصار قدرت یک پارچه سیاسی درست آخوند و برقراری ولایت مطلقه فقیه بر مردم و سلب هرگونه حق آزادی اندیشه انتقادی از مردم مفهوم دیگری ندارد. رفسنجانی و باند تبہکارش بهتر از همه می دانستند که این بینش انحصاری خودکامه و مطلقگرا را جز از راه اعمال خشونت، بی قانونی، تجاوز، اعدام، شکنجه، زندان و کشتارهای گروهی و فردی نمی توان به مردم ایران تحمیل کرد. رفسنجانی و باند او به برکت وجود خمینی و از طفیل سیاهکاری های خانمان برانداز خانواده پهلوی پس از کودتای 28 مرداد 1332 برچنان غنیمت و خزانه پر نعمتی از ثروت و قدرت رسیده بودند و می دانستند برای مشتی روضه خوان و منبری ی شبهای جمعه و دهه های محرم و رمضان به همراه شاگرد حجره های بازار تهران و بارفروشان میدان شوش، راهی جز استقرار در حکومت و قدرت از طریق سرکوب و اعمال خشونت و وحشت وجود ندارد.

دروغ بزرگ رفسنجانی که بار دیگر از ماده 5 نامه او سر برمی کشد، این است که اختلافات را به تفاوت دو بینش برسر اسلام فقهاتی بین خود و بنی صدر منحصر می کند. اما حقیقت مسئله این بود که مردم ایران بر سر اسلامگرایی و تلقی سیاسی از اسلام و حکومت اسلامی، نه با رفسنجانی و باندش، بلکه با بنی صدر و همفکران او نیز اختلاف داشتند. بنی صدر به حکومت اسلامی و ولایت خمینی سرسپرده بود؛ بنی صدر نیز نظیر رفسنجانی و باند او انقلاب را باصفت اسلامی پذیرفته بود؛ مخالفت بنی صدر با ولایت مطلقه فقیه و انحصار حکومت و قدرت در دست آخوندها بود. این مخالفت منحصر به بنی صدر نبود. مردم ایران در سد سال قبل، انقلاب مشروطه برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و حاکمیت استبداد خودکامه ملا و شاه کنند. در قانون مدنی ایران تا انقلاب بهمن 1357 حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه میشود که همه مردم جهان در انقلابها و جنبشهای خود طالب حذف نظام ارزشهای کهنه و ایجاد ارزشهای مبتنی بر نیازهای خود هستند؛ اما در ایران مردم با سابقه سد سال مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد خودکامگی و مطلقگرایی از نظام سیاسی کشور، دست به انقلاب می زنند تا قلاده ولایت قهری آخوند را بر جان و مال و هستی و وطن خود بگذارند؟

به این ترتیب می بینیم که در ماده پنج، انقلاب ایران و خواستهای تاریخی مردم ایران از نظر رفسنجانی و باند او و طبعاً خمینی، به اسلام فقهاتی و ولایت مطلقه فقیه محدود می شود؛ و باتوجه به آثار و عواقب این اسلام فقهاتی در ساحت حکومت و مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تا امروز، به این نتیجه می رسیم که قصد و نیت واقعی رفسنجانی تصرف تمامی عرصه قدرت سیاسی و تملک تمامی منابع ثروت و درآمد کشور بود. در این راه اسلام اعم از

فقاہتی و غیرفقاہتی جز پوششی درجهت مشروعیت بخشیدن به حکومت و حاکمیت ناسروع خود نبود.

در ماده 6 در مجموع به درگیری و اختلاف اساسی باند رفسنجانی با بنی صدر در رابطه با ارتش بازمی گردد. پیکار دوحریف در عرصه ارتش به این صورت از قلم رفسنجانی خطاب به خمینی منعکس می شود: «در خصوص جنگ و فرمانده ارتش مطالب و احتمالات زیادی داریم. فرمانده (یعنی بنی صدر) به خاطر ناهماهنگی و وحشت از نیروهای خالص اسلامی، مایل است نیروهای غیر اسلامی را در ارتش حاکم کند که منافع مشترک پیدا کرده اند و نیروهای خالص دینی را با منزوی و با منفعل نماید. خلبان شیرودی که سمبل ایمان و شجاعت و تلاش است، درپادگان ابوذر به من گفت که امروز ایمان می جنگد نه تخصص؛ و می خواهند دست مؤمنان را کوتاه کنند. ایشان که همراه و هم‌رزم خلبان شهید کشوری و خلبان شهید آشوری است، وحشت داشت و به من می گفت که پیاسش را به شما بگویم و ضبط هم شده. احتمال اینکه مدیران جنگ به علل سیاسی طالب طولانی شدن جنگ باشند وجود دارد و این احتمال تکلیف آور است. احتمالاً آقای بنی صدر به منظور تضعیف دولت (یعنی رجائی) و شاید بعضی‌ها هم باشند برای اجرای منویات امریکا و... مخصوصاً کمبود مهمات و اسلحه قابل توجه است. در این مورد لازم است جنابعالی سریعاً فکری بفرمائید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی، نامجو، سلیمی، شیرودی و... با حضور ماها در خدمتتان بحث و تصمیمگیری شود»

ماده 6 به خودی خود پرده از برنامه رفسنجانی و باند انحصارگرا در زمینه تصرف ارتش و فرماندهی آن بر می دارد. رفسنجانی در اولین سطر این ماده علت اختلاف خود را با بنی صدر افشا می کند. ظاهراً تلاش رفسنجانی و باند او برای نفوذ طرفداران خود به عنوان خالص اسلامی در رده های فرماندهی و مدیریت ارتش و جنگ به مانع مخالفت بنی صدر برمی خورد و به این علت رفسنجانی در تخطئه موقعیت فرماندهی (بنی صدر) در اداره امور جنگ تا آنجا پیش می رود که پای اجرای منویات امریکا در حوزه فرماندهی ارتش را به میان می کشد و خمینی را به تشکیل جلسه ای طولانی و محرمانه با حضور باند خود و دوستان مورد اعتماد ارتشی آنها نظیر صیاد شیرازی، نامجو، سلیمی، شیرودی و... تشویق می کند. رفسنجانی در همین ماده ماهیت دوستان ارتشی مورد اعتماد باند خود را فاش می کند. آنجائی که خلبان شیرودی در پادگان ابوذر به او می گوید امروز ایمان می جنگد نه تخصص و می خواهند دست مؤمنان را کوتاه کنند. به این ترتیب، رویدادهای بعدی پس از عزل بنی صدر از فرماندهی قوا و خلع او از ریاست جمهوری، می بینیم که بارسیدن رفسنجانی به هدف خود یعنی فرماندهی کل قوا به نیابت خمینی، همین دوستان مورد اعتماد ارتشی یعنی سرسپردگان امثال صیاد شیرازی، نامجو و شیرودی هستند که جای فرماندهان و افسران باتجربه قدیمی نظیر ظهیرنژاد را اشغال می کنند. اما آنچه در این ماده مفتاح معمای ادامه جنگ پس از راندن نیروهای مهاجم عراق از خاک ایران و رد پیشنهاد صلح صدام است، این جمله از نامه رفسنجانی است که «احتمال اینکه مدیران جنگ به علل سیاسی طالب طولانی شدن جنگ باشند وجود دارد؛ و این احتمال تکلیف آور است» این مدیران جنگ که طالب طولانی شدن جنگ اند، چه کسانی هستند؟ در دوران جنگ هشت ساله، اسحاق رابین در دولت انتتلافی شامیر، وزیر دفاع اسرائیل بود. در مصاحبه ای با یکی از نشریات فرانسه، وقتی از او درباره جنگ عراق و ایران سؤال شد، پاسخ صریح بود. او گفت ما از ادامه جنگ بین ایران و عراق لذت می بریم. زیرا این جنگ ما را از افزایش هزینه تسلیحاتی ارتش اسرائیل و تحمیل آن بر بودجه دولت معاف می کند. و کیسینجر، سیاستمدار یهودی معروف آمریکائی در پاسخ به سؤال از نتیجه و سرنوشت جنگ ایران و عراق گفت: «بهترین نتیجه، شکست هر دو حریف است» اگر بنی صدر که آن موقع فرمانده قوا و امور جنگ بود، طالب ادامه جنگ بود، چرا رفسنجانی در این

ماده صریحاً این تمایل را بر ملا نمی‌کند؟ اگر فرماندهان جبهه‌ها به ادامه جنگ متمایل بودند، پس تعیین و تشخیص علل سیاسی ادامه جنگ بر عهده چه مقامی بود؟ اما در این ماده رفسنجانی و باند او در مورد ارتش و فرماندهی امور جنگ هدف اساسی خود را آشکار می‌کنند. یعنی نخست بنی صدر و روش کارش را در برخورد با نیروهای خالص اسلامی و مکتبی امثال خلبان شیروندی و صیاد شیرازی محکوم می‌کنند و سپس با توصیه به خمینی برای تشکیل جلسه طولانی و محرمانه از دوستان مورد اعتماد ارتشی و با حضور رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و رجایی نخست وزیر، کار را نه فقط به بحث، بلکه به تصمیم‌گیری می‌کشاند.

اما اینکه مطابق ادعای رفسنجانی تنها عامل ادامه جنگ پس از باز پس گرفتن خرمشهر و تخلیه نیروهای عراقی خمینی بود و کسی اجازه اظهار عقیده در این زمینه نداشت، دروغی بیش نیست. زیرا طبق پیش‌بینی او در این نامه، این احتمال وجود داشت که مدیران جنگ به علل سیاسی طالب ادامه جنگ باشند. این مدیران جنگ در حقیقت کسی جز رفسنجانی و باند او نبودند. زیرا داستان «ایران گیت» و معامله رفسنجانی با ریگان بر سر حل مسئله گروگانهای سفارت آمریکا و نقش اسرائیل در معاملات اسلحه و میلیاردها دلاری که از این رهگذر به صندوق دلالتان دولت یهود و گروه رفسنجانی و شرکاء ریخته می‌شد، همه حکایت از آن داشت که به قول خمینی جنگ برکتی بود که از سوی خدای اسلام و به وسیله صدام حسین نصیب رفسنجانی و باند انحصارگرا و قدرتطلب او شده بود. جنگ برای رفسنجانی و باند او دارای دوزخیت عظیم بود. از سونی چشمه جوشانی از دلار بود که از چاه‌های نفت به سوی بازارهای علنی و پنهانی خرید اسلحه به دست باند رفسنجانی و شرکای او ضبط و ربط میشد؛ و از سوی دیگر چماق سرکوبی بود که به عنوان حفظ وحدت و مبارزه با دشمن اسلام و آمریکای جهانخوار و صدام کافر بر سر مردم ایران کوبیده میشد و جامعه ایران را به یکی از سیاهترین دورانهای تاریخی خود در فضای هولناکی از تجاوز و خشونت و قتل‌داری و دروغ و تحریف و چاپلوسی و انحطاط اخلاقی فرو برد.

در ماده 7 از نامه دوم، رفسنجانی از خمینی گله می‌کند که ما حزب جمهوری اسلامی را با اجازه و تأیید شما تأسیس کردیم» و با توجه به اینکه قانون اساسی تعدد احزاب را پذیرفته، فکر می‌کنیم یک حزب اسلامی قوی برای تداوم انقلاب و حکومت اسلامی ضرورت دارد. اما رنگ حمایت شما از حزب برخلاف روزهای اول کمتر شده است» و از او می‌خواهد «لااقل در جلسات خصوصی نظر صریحی بفرمائید» آنچه در این ماده جلب نظر میکند، تکیه رفسنجانی بر قانون اساسی در مورد جواز تعدد احزاب است. اما همه ملت ایران می‌دانند که رفسنجانی و باند او در تمام مدت بیست سال پس از انقلاب که همه در مقامات کلیدی مملکت بودند (ریاست مجلس، ریاست جمهوری، ریاست قوه قضائیه، ریاست شورای نگهبان، ریاست تشخیص مصلحت، ریاست مجلس خبرگان) با تشکیل احزاب نه تنها به عنوان یک حق قانونی و عمومی مردم، بلکه با تشکیل احزاب از سوی انهایی که به حکومت اسلامی نیز ملتزم بودند مخالفت می‌کردند. در این مورد اشاره به یک دلیل از سدها دلیل دروغگونی و فریبکاری رفسنجانی را از همین کتاب خاطرات او به قلم خود او کافی می‌دانیم. در یادداشت دوشنبه 17 فروردین 1360 صفحه 59 کتاب خاطرات می‌نویسد: «... آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت درباره ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرالها (آقای بنی صدر و نهضت آزادی و ...) توضیحاتی می‌خواست و گفتم مسئله بر سر «اسلام فقهانی» است. آنها فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلامی جز با اجرای همین فقه (با کار بیشتر و اجتهاد زنده) نمی‌بینیم و نمونه‌های زیادی آوردیم که این درحقیقت خواست امام است و ما سیر شده ایم»

در همین چند سطر از یادداشت‌های روزانه، دروغگونی و انحصارگرانی و بی‌اعتقادی او به حقوق مردم ایران آشکار می‌شود. رفسنجانی با کمال بی‌شرمی با طرح ماهیت اختلاف باند خود

با بازرگان و بنی صدر و غیرآخوندهای دیگر مذهبی که در کار تأسیس نظام جمهوری اسلامی همگام و همکار آنها بودند، از پاسخ به این پرسش اساسی طفره می رود که مگر تو و بهشتی و خامنه ای و دیگر افراد باند قدرتطلب، پس از سالها آشنائی و مراوده و معاشرت با بازرگان و اعضای نهضت آزادی و سایر افراد سرشناس مذهبی های غیرآخوند، نمی دانستید که آنها با اسلام فقهائی و حکومت اسلامی با ولایت فقیه شما مخالفند؟ و آیا مهندس بازرگان و همفکران او نمی دانستند که شما برای اداره حکومت جز اجرای فقه اسلامی راهی دیگر را قبول ندارید؟ آیا شما نبودید که پس از رسیدن به قدرت، مرزی به نام خط امام برای خود، و مرزی به نام لیبرالها برای آنها به وجود آوردید؟ آیا شما نبودید که به قدرت نرسیده نیات واقعی خود را از دوستان و همگامان قدیم پنهان کرده بودید؟ و یا آنها بودند که لیبرالیسم و مخالفت خود را با اسلام فقهائی از شما مخفی کرده بودند؟ و در این میان، آیا همه حق و حقوق مردم، در اظهار عقیده و شرکت و دخالت در تعیین سرنوشت خود در چهارچوب اختلاف شما و مهندس بازرگان و بنی صدر محدود می شود؟

در ماده هشت از نامه دوم، رفسنجانی بار دیگر خمینی را از کم التفاتی که در او نسبت به باند انحصارگرا احساس می کند، مورد عتاب قرار میدهد و حتا او را به دودوزه بازی در رسانه های جمعی متهم می کند؛ و اما همچنان وحشت و هراس پنهانی خود را از خروج ناگهانی خمینی از صحنه بیان می کند. رفسنجانی در این ماده ابتدا به چاپلوسی می پردازد و می گوید: «اینجانب که جنابعالی را مثل جانم دوست دارم و روی زمین کسی را صالحتر از شما سراغ ندارم، گاهی به ذهنم خطور می کند که تبلیغات و ادعاهای دیگران شما را تحت تأثیر قرارداد و قاطعیت و صراحت لازم را که از ویژگیهای شما در هدایت انقلاب بوده، در موارد فوق الذکر ضعیف تر از گذشته نشان میدهند. بسیاری از مردم متحیرند که چرا امام قاطع و صریح، در این مسائل سرنوشت ساز صراحت ندارند. خدای نخواستہ اگر روزی شما نباشید و این تحیر بماند چه خواهد شد؟ واقعاً و حقاً ما انتظار داریم در مقام رهبری و مرجع تقلید اگر تعدیلی در شیوه حرکت لازم می دانید صراحتاً امر بفرمائید که مطیعیم. ما انتظار نداریم که نصایح ذو وجوهی از رسانه های جمعی بشنویم. احضار کنید و امر بفرمائید»

توجه به این ماده و توجه به جایگاهی که باند رفسنجانی در هنگام نگارش این نامه در مناصب و مقامات قدرت و حکومت دارند، خود شاهد زنده ای بر میزان انحصارگرانی رفسنجانی و باند او و شتاب و حرص و آزی است که برای تصاحب آخرین قلۀ قدرت و حکومت و حاکمیت دارند. در تاریخی که رفسنجانی این نامه را می نویسد، باند او تمامی مقامات کلیدی مملکت را تصاحب کرده اند. از دولت گرفته تا مجلس شورا و شورای نگهبان و قوه قضائیه و سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب و دادگاه های انقلاب و مجلس خبرگان در اختیار مطلق آنهاست. به همین دلیل او در ماده هشتم از نامه خود به خمینی می گوید: «اگر تعدیلی در شیوه حرکت ما لازم می دانید، صراحتاً امر بفرمائید»

داستان این «شیوه حرکت» را باید از زبان مردم ایران و سدها هزار کشته و اعدامی و زندانی و شکنجه شده و معلول و اخراج شده و آواره شده و غارت شده و تحقیر شده و یتیم شده و... پرسید. داستان این «شیوه حرکت» که آنچنان نفرتبار و خشونتبار و وحشت انگیز بوده که رفسنجانی خود احتمال ناراحتی خمینی را از این شیوه حرکت که عاملان و آمران آن کسی جز باند رفسنجانی و دستیارانش در سازمانهای دولتی و خصوصی نبودند، احساس میکند و می گوید اگر تعدیلی در این شیوه حرکت لازم است امر بفرمائید اطاعت می کنیم. اما رفسنجانی همچنان خواستار قاطعیت و صراحت خمینی در زمینه «مسائل سرنوشت ساز» است. این کدام مسائل سرنوشت ساز است که باشیوه حرکت باند رفسنجانی که چیزی جز استبداد و خشونت و تجاوز و هراس در مردم ایران نیست، همچنان باز نیاز به صراحت و قاطعیت خمینی دارد و همچنان باند رفسنجانی را با همه

سنگر هائی که به جنگ آورده اند، نگران فقدان ناگهانی خمینی از صحنه قدرت می کند؟ البته دیری نمی گذرد که خمینی کار را بر همان محوری که دلخواه رفسنجانی و باند اوست می چرخاند؛ و رفسنجانی و باند انحصارگرایی او را به مراد دل خود می رساند. شهادت رفسنجانی در کتاب خاطراتش بهتر از هر کس رضایت خاطر او و باند مافیائی روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی بازار را منعکس میکند. رفسنجانی در یادداشت روز چهارشنبه 6 خرداد 1360 کتاب «عبور از بحران» می نویسد: «... ساعت نه صبح برای ملاقات نمایندگان مجلس با امام، به منزل امام رفتم. به مناسبت سالگرد افتتاح مجلس، این ملاقات انجام گرفت. قرار بود ملاقات خصوصی و در بسته باشد. ولی امام ترجیح دادند که باز باشد و مطالب پخش شود؛ و چه خوب شد... امام سخنرانی تاریخی مهمی کردند آنچنان مهم که اهل نظر گفتند انقلاب جدیدی است. نسبت به مخالفان خط امام آنچنان کوبنده بود که عده ای باور نمی کردند پخش می شود. لیبرالها مخصوصاً بنی صدر و نهضت آزادی را خوار و ضعیف کردند. به آنها فضول و غلط کردی گفتند و تصمیمات مجلس را غیر قابل خدشه معرفی کردند. روحانیت و خط امام و پاسداران را خیلی صریح تقویت کردند. خدا حفظشان کند. قبل از شروع ملاقات ما، اعضای شورای عالی قضائی خدمت امام بودند. بجز آقای ربانی شیرازی، احمد آقا هم بود. من هم در قسمتی از جلسه شان رسیدم. بحث بر سر موضع ما با مخالفان و لیبرالها بود. مطالب خوبی گفته شد و تصمیمات خوبی گرفته شد. قرار شد هیئت سه نفری، صریحاً تخلفاتشان را بگویند. دادگاه ها هم قویاً عمل کنند و حتا در مورد تعطیل روزنامه های ضد انقلاب، اما گفتند مجلس محکم روی مواضع قانونی اش بماند و گفتند بنی صدر به خاطر اطرافیان نابکارش، خودش را حذف می کند. احمد آقا هم خوب کمک کرد. عصر جلسه علنی داشتیم. لیبرالها در مجلس خیلی سرشکسته بودند به خاطر حرفهای امام؛ در جو مجلس خیلی اثر داشت. اگر نبود، بحث بودجه خیلی جنجالی و تشنجی می شد. مخالفان خلع سلاح شده بودند و موافقان آرام»

این یادداشت درپاورقی همان صفحه 129 از کتاب خاطرات رفسنجانی، مطالبی را تکمیل میکند که خواندنی است: «در این سخنرانی تاریخی و سرنوشت ساز که در صفحه 421 جلد 8 مجموعه صحیفه نور به چاپ رسیده است، امام خمینی قاطعانه از مواضع مجلس و دولت شپید رجائی دفاع کردند و تلویحاً بنی صدر و تعدادی از نمایندگان مجلس (فراکسیون اقلیت) و (منظور گروه هفت هشت نفری نهضت آزادی است) را تهدید به مقابله فرمودند. سخنان امام خمینی آنچنان با اهمیت و قاطع بود که لیبرالها و دشمنان خط امام را به شدت مرعوب ساخت و منجر به عزل بنی صدر از جانشینی فرمانده کل قوا و سپس از ریاست جمهوری شد. دقیقاً جمله های امام به این صورت بود... نمی شد از شما پذیرفت که ما قانون را قبول نداریم؛ غلط می کنی قبول نداری؛ قانون تو را قبول ندارد... شماها به بن بست رسیده اید؛ می گویند خوب چه بکنیم؟ بگذارید اسلام نباشد تا ما باشیم؛ بگذارید ایران نباشد؛ شما ایستاده اید تا پای اینکه ایران نباشد؛ دست بردارید از فضولیا؛ برای خدا کار کنید؛ برای خدا آرامش بگیرید»

فاصله بین این مطالب از زبان خمینی و آن مطالب از قلم رفسنجانی در نامه ها، چهار ماه است. یعنی در تاریخ 11 اسفند 1359 رفسنجانی خمینی را سرزنش میکند که چرا آسایش طلبی پیشه کرده است؛ و در موضع ناصح دودوزه بازی میکند و یا به نصایح ذو جوهری در رسانه های جمعی می پردازد. چرا باصراحت از ما در مقابل مخالفان طرفداری نمی کند؛ و چرا کسی را با حمایت صریح خود به ریاست جمهوری می رساند و جانشینی فرماندهی کل قوا را به او واگذار میکند، از مسند قدرت طرد نمی کند. مگر شما و ما به تبع شما اسلام فقهائی و حکومت ولایت فقیه نمی خواستیم؟ مگر آنها یعنی همگامان دیروز ما، مخالف اسلام فقهائی و ولایت فقیه نیستند؟ مگر

حرب توده و کباتوری، آنها را لیبرال و ملیگرا و طرفدار امریکا و دشمن خط امام نمی خوانند؟ پس چرا معطلی و کار را تمام نمی کنی؟

رفسنجانی در آخرین مطلب نامه خود یا در ماده نهم ادعا میکند که باند او، بنی صدر را به ریاست شورای انقلاب انتخاب کرد و به پیشنهاد باند او بود که خمینی بنی صدر را به نیابت فرماندهی کل قوا برگزید. برای اینکه سریعاً تصمیم بگیرد و کار کند؛ اما او به این هم قانع نشد و مرتباً کمبودها را متوجه ما می کرد؛ و می گفت من می خواهم کار کنم ولی نمی گذارند. در مرکز قدرت بود و دیگران را مقصر معرفی می کرد. و امروز هم می بینید نقش اقلیت مخالف را، پس چه باید کرد؟

در اینجا نامه رفسنجانی به پایان میرسد. اما در این آخرین مطلب هم دروغگوی شید از تضادی که در سراپای مطالب نامه اش فریاد میزند رهائی ندارد. او در این ماده بنی صدر را در مرکز قدرت معرفی میکند؛ یعنی اینکه ما ستمدیده های مظلوم دست روی دست گذاشتیم تا بنی صدر بتواند سریعاً تصمیم بگیرد و کار کند. اما در ماده سوم همین نامه حرف از «مواضع سخت مکتبی» باند خود میزند؛ و در ماده هشتم به خمینی می گوید «اگر تعدیلی در شیوه حرکت ما لازم است امر بفرمائید که مطیعیم»

باندی که جز مقام ریاست جمهوری و هفت هشت کرسی مجلس شورای اسلامی، تمام اهرمهای قدرت و سراسر مقامات دولتی و عمومی و خصوصی را تصرف کرده است و خود از تأثیر شیوه های سخت مکتبی خود (بخوانید تجاوز و اعمال خشونت به جان و مال مردم ایران) حتا در خمینی آنچنان به تردید افتاده است که به خمینی می گوید اگر در این شیوه حرکت مکتبی تعدیل لازم است امر بفرمائید تا اطاعت کنیم!

بررسی این دو نامه و بقیه یادداشتهای روزانه رفسنجانی در سال 1360، ثابت میکند که رفسنجانی و باند او از سه خاصه قدرتطلبان خودکامه برخوردار بودند:

اول- هدف مشخص و صریح؛ رفسنجانی و باند او از آغاز طالب قدرت مطلقه بودند و در راه رسیدن به این هدف هرگز از نقطه اساسی آن که نفس قدرت و حکومت بود منحرف نشدند.
دوم- سازمان؛ رفسنجانی و باند او دارای سازمانی متحد و یکپارچه بودند که زمینه آن از سالها قبل و پس از حوادث خرداد 1342 و توقیف و تبعید خمینی، در محفل های مساجد و بازار فراهم شده بود.

سوم- برنامه؛ رفسنجانی و باند او بدون شک برنامه سیاسی داشتند. برنامه آنها حول ولایت مطلقه فقیه و اسلام فقهانی بود. آنها از روز نخست بر قامت انقلاب تشریف اسلامی پوشاندند و از انقلاب اسلامی نیز نتیجه ای جز حکومت اسلامی بر نمی خیزد؛ و حکومت اسلامی را جز با فقه اسلام شیعه نمی توان اداره کرد. در فقه اسلام شیعه، حکومت سیاسی همان ولایت شرعی فقیه است و در ولایت شرعی، حکومت سیاسی برای فقیه هم حقی است الهی و هم تکلیفی است شرعی. بنابراین در این حکومت کسانی حق شرکت در حکومت و حاکمیت دارند که هم مسلمان باشند و هم به ولایت مطلقه فقیه ملتزم و متعهد باشند. آنکه در مجلس به عنوان نماینده نشسته است و آنکه در مسند قضا جلوس کرده است و آنکه در مقام وزارت شاغل است، در منظومه سیاسی نظام، تابع مرکزی هستند که برخوردار از حریمی قدسی است.

اما مخالفان این باند یا به قول رفسنجانی ملیگراها و لیبرالها، از روز نخست برخلاف باند رفسنجانی فاقد هدف و فاقد سازمان و فاقد برنامه بودند؛ و علاوه بر این سه فقدان اساسی، با یکدیگر نیز هرگز به توافق و سازشی برای تشکیل یک جبهه متحد مبارزه در برابر انحصارگرایی و عوامفریبی آخوندهای پیرامون خمینی نرسیده بودند. بنی صدر برای خود و به حساب خود یکه تاز بود؛ و مهندس بازرگان و گروه او بیشتر از آنکه ذهنیت سیاسی داشتند، آغشته به ذهنیت

مذهبی بودند. و البته این واقعیت را نباید فراموش کرد که بیست و پنج سال حکومت مطلقه شاه پس از کودتای 28 مرداد 1332 با سرکوب همه نهادهای سیاسی و احزاب و گروه ها و مجامع مدنی و اجتماعی، زمینه فعالیت فرهنگی - سیاسی و اجتماعی قدرت را برای قشر آخوند فراهم کرده بود. در ضمن، سرعت فروپاشی نظام پهلوی چنان خلأیی از قدرت در عرصه سیاسی ایران به وجود آورد که فرصتی برای سازماندهی و گفت و شنود و تجربه اندوزی سیاسی و ایجاد پایگاه های اجتماعی برای مردم به وجود نیامد. هر اندازه که در های احزاب و انجمنهای سیاسی و اجتماعی بسته مانده بود، در های مساجد و انجمن های مختلف اسلامی بازمانده بود. در این گونه خلأ های تاریخی که در پایان هر دوره از استبدادهای خودکامه سر بر می کشد، صحنه قدرت به دست جناحی تصرف می شود که با عرضه افراطی ترین تمایلات و خشونت بارترین شیوه های عمل، توده ها را به دنبال خود می کشد. در انقلاب بهمن 1357 ایران به همان سرعتی که در مدت چند ماه رژیم مستبد و خودکامه پهلوی سرنگون شد، به همان سرعت نیز پس از چند ماه طیف انحصارگرا و قدرطلب با تکیه بر وزنه سنگین خمینی و نظریه ولایت فقیه او، نهادهای نظام خودکامه مذهبی را پایه گذاری کرد. در این زمینه هیچ سندی گویاتر از یادداشتهای رفسنجانی نیست که خود از پیشتر از انحصار قدرت و حکومت در چهارچوب فقه اسلامی و ولایت فقیه بود.

کتاب «عبور از بحران» رفسنجانی، خود سراسر ادعائمه ای است که به خط و قلم رفسنجانی به وکالت از سوی مردم ایران علیه اصل و اساس ولایت فقیه و حکومت اسلامی و تبعات و آثار ویرانگر و خیانتبار حکومت و قدرت مطلقه باند رفسنجانی بر مردم و مملکت ایران، نوشته شده است. در این کتاب، رفسنجانی مردم ایران و همه آرمانها و همه تلاشهای آنها را برای آزادی و حکومت قانون و استقلال و عدالت، در اختلاف بینش بین باند خود و لیبرالها و ملیگراها محدود می کند و حدود مالکیت و تسلط خود براراده و خواست و حقوق میلیونها مردم ایران را به عنوان متولی و قیم شرعی، آنچنان می گستراند که اصل مخالفت با موضع باند خود را که می باید به پهنه گفت و گو و مصلحتگرانی و تفاهم کشیده شود، به اصل دشمنی و خصومت که الزاماً وسیله ای جز اعمال زور و خشونت نمی شناسد تبدیل می کند.

رفسنجانی در یادداشتهای روزانه خود دنیای سیاست و فضای انقلابی ایران را به دو قسمت و به دو مرز غیرقابل عبور تقسیم میکند:

دنیای خط امام و خط امامیها؛ یعنی رفسنجانی و باند روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی و هواخواهان و طرفدارانش. و دنیای لیبرال و لیبرالها و ملیگراها. او خود در صحبت با آقای مجتهد شبستری به صراحت می گوید: مسئله اختلاف ما با لیبرالها بر سر اسلام فقهاتی است و ما راهی در حکومت اسلامی جز با اجرای همین فقه نمی بینیم. رفسنجانی این حرف را هنگامی میزند که توازن قدرت بین باند او و مخالفان به اصطلاح لیبرالش به نفع باند او به هم خورده بود. این حرف جز این مفهوم ندارد که «هرکس با ما نیست، الزاماً برماست» ما در خط امام هستیم و خط امام یعنی اسلام فقهاتی و ولایت فقیه. حکومت، حکومت اسلامی است و در حکومت اسلامی جز اجرای احکام فقهی، قانون دیگری وجود ندارد. این حرف به گوش مردم ایران و به گوش تاریخ حوادث جهان بیگانه نیست. هیتلر و استالین و مانوتسه تونگ و سدها جوجه دیکتاتور نظیر شاه ایران و ژنرالهای آمریکای لاتین و آفریقا هم به همین نمط سخن می گفتند و در همین شیوه به حکومت خود مشروعیت و وجاهت می بخشیدند. به همین علت است که خانه و دفتر کار رفسنجانی پس از انقلاب به تدریج به صورت مرکز حل و فصل همه امور مملکت درمی آید و از مشکلات همه، از پاسدار ساده تا فرماندهان سپاه و ارتش و وزرا و رؤسای قوه مجریه و قضائیه و وکلای مجلس و مسولان امور صنعتی و تجارتي و کشاورزی و بنیادها و نهادهای ریز و

درستی که بر منابع مالی و اقتصادی مسلط شدند، در خانه و دفتر او رفع اشکال میشود. این همه را خواننده می تواند در یادداشت‌های روزانه رفسنجانی به قلم او مطالعه کند و با میزان شرکت و دخالت رفسنجانی و باند او در تدارک و توطئه ها و نقشه پردازیها و برنامه ریزیهای آنها در محاصره خمینی و بیت امام و طرد طیف اعتدال از پیرامون خمینی و از شورای انقلاب و دولت موقت به خط و قلم رفسنجانی آشنا شود.

این کتاب «عبور از بحران» را همه مردم ایران باید بخوانند؛ زیرا این کتاب خیانت و جنایت و خیانت رفسنجانی و باند اوست. آری، رفسنجانی خائنی است که با مطالعه خاطراتش باید او را از نو شناخت.

منبع: جزوه ای تحت عنوان " رفسنجانی، خائنی که از نو باید شناخت " ، نگاهی به کتاب خاطرات هاشمی رفسنجانی با عنوان «عبور از بحران»، بقلم: علی اصغر حاج سید جوادی ، که در بهار ۱۳۹۰ به همت و یاری دکتر مهرآسا و سهراب ، تایپ و تنظیم و چاپ شده است، که آن را آقای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی برای انتشار در اختیار ما قرار داده اند.

تاریخ انتشار در سایت سازمان سوسیالیستهای ایران در روز چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۸ مه ۲۰۱۱